

اخبار کاهنان  
و  
داستان جزیره خضراء



متن و ترجمه

گردآوری و تنظیم: صادق شکاری

ذی الحجه ۱۴۳۸ ه.ق



برای دریافت اطلاعات بیشتر درباره امام مهدی علیه السلام به تارنمای زیر مراجعه نمایید:

<https://www.almahdyoon.co>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل محمد الأئمة و المهديین و سلم تسليماً كثيراً  
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ الْفُلْكِ الْجَارِيَةِ فِي الْبَحْرِ الْغَامِرَةِ يَا مَنْ مِنْ رَكِبِهَا وَ يَغْرَقُ مِنْ تَرْكِهَا الْمُتَقَدِّمُ  
لَهُمْ مَارِقٌ وَ الْمُتَأَخِّرُ عَنْهُمْ زَاهِقٌ وَ اللَّازِمُ لَهُمْ لَاحِقٌ.

بار خدایا! بر محمد و آل محمد درود فرست؛ آن کشتی روان در اقیانوس های ژرف؛ هر که بر آن سوار  
شود، ایمنی یابد و هر که آن را رها کند غرق شود. کسی که از آنها پیش افتد، از دین خارج است و  
کسی که از آنها عقب بماند، نابود است؛ و همراه با آنها، ملحق به آنها است.

**إهداء :**

إلى الخضر النبي ﷺ

بحار الأنوار؛ ج ٥١؛ ص ١٦٢: باب ١١ نادر فيما أخبر به الكهنة وأضرابهم و ما وجد من ذلك مكتوبا في الألواح و الصخور: روى البرسي في مشارق الأنوار عن كعب بن الحارث: « قال إن ذا جدن الملك أرسل إلى السطيح لأمر شك فيه فلما قدم عليه أراد أن يجرب علمه قبل حكمه فخبا له دينارا تحت قدمه ثم أذن له فدخل فقال له الملك ما خبأت لك يا سطيح فقال سطيح حلفت بالبيت و الحرم و الحجر الأصم و الليل إذا أظلم و الصبح إذا تبسم و بكل فصيح و أبكم لقد خبأت لي دينارا بين النعل و القدم فقال الملك من أين علمك هذا يا سطيح فقال من قبل أخ لي حتى ينزل معي أنى نزلت. فقال الملك أخبرني عما يكون في الدهور فقال سطيح إذا غارت الأخيار و قادت الأشرار و كذب بالأقدار و حمل المال بالأوقار و خشعت الأبصار لحامل الأوزار و قطعت الأرحام و ظهرت الطعام المستحلي الحرام في حرمة الإسلام و اختلفت الكلمة و خفرت الذمة و قلت الحرمة و ذلك عند طلوع الكوكب الذي يفزع العرب و له شبهه الذنب فهناك تنقطع الأمطار و تجف الأنهار و تختلف الأعصار و تغلو الأسعار في جميع الأقطار. ثم تقبل البربر بالرايات الصفر على البراذين السبر حتى ينزلوا مصر فيخرج رجل من ولد صخر فيبدل الرايات السود بالحرمر فيبيح المحرمات و يترك النساء بالثدايا معلقات و هو صاحب نهب الكوفة فرب بيضاء الساق مكشوفة على الطريق مردوفة بها الخيل محفوفة قتل زوجها و كثر عجزها و استحل فرجها فعندها يظهر ابن النبي المهدي و ذلك إذا قتل المظلوم بيثرب و ابن عمه في الحرم و ظهر الخفي فوافق الوشمي فعند ذلك يقبل المشوم بجمعه الظلوم فتظاهر الروم بقتل القروم فعندها ينكسف كسوف إذا جاء الزحوف و صف الصفوف ثم يخرج ملك من صنعاء اليمن أبيض كالقطن اسمه حسين أو حسن فيذهب بخروجه غمر الفتن فهناك يظهر مباركا زكيا و هاديا مهديا و سيدا علويا فيفرج الناس إذا أتاهم بمن الله الذي هداهم فيكشف بنوره الظلماء و يظهر به الحق بعد الخفاء و يفرق الأموال في الناس بالسواء و يغمه السيف فلا يسفك الدماء و يعيش الناس في البشر و الهناء و يغسل بماء عدله عين الدهر من القذاء و يرد الحق على أهل القرى و يكثر في الناس الضيافة و القرى و يرفع بعدله الغواية و العمى كأنه كان غبار فانجلي فيملا الأرض عدلا و قسطا و الأيام حياء و هو علم للساعة بلا امتراء.»

<sup>١</sup> - عند طلوع الكوكب (المذنب في رمضان) تقبل البربر بالرايات الصفر حتى ينزلوا مصر ( لفتح شام و دمشق) فيخرج رجل من ولد صخر(السفياني المشوم) فيبدل الرايات السود بالحرمر و هو صاحب نهب الكوفة فعندها يظهر ابن النبي المهدي (الاول و اليماني الموعود) و ذلك إذا قتل المظلوم بيثرب (غلام من آل محمد و سبعين رجل من الصلحاء الكوفه) و ابن عمه (محمد بن الحسن صاحب نفس الزكية) في الحرم و ظهر الخفي (اليماني) فوافق الوشمي (الهاسمي الحسنى) عند ذلك يقبل المشوم (السفياني) بجمعه (زينه) الظلوم فتظاهر الروم بقتل (حاكم الروم) القروم فعندها ينكسف كسوف (لقرب الكوكب المذنب في الارض) إذا جاء الزحوف (؟) و صف الصفوف (؟) ثم يخرج ملك (اليماني المنصور) من صنعاء اليمن أبيض كالقطن اسمه حسين أو حسن فيذهب بخروجه غمر الفتن فهناك يظهر مباركا زكيا و هاديا مهديا و سيدا علويا (م ح م د الحسن العسكري).

علامه مجلسی قدس سره می‌فرماید: این باب که درباره گفتارهای کاهنان و امثال آنها و همچنین نوشته‌جاتی که در لوح‌ها و سنگ‌نوشته‌ها، به دست آمده است؛ باب کیمیایی است. شیخ برسی در کتاب مشارق الأنوار روایت کرده از کعب بن حارث که گفت: « پادشاهی (به نام) «ذاجدن» امر نمود تا «سطیح» (کاهن) را بیاورند تا از او برای کاری که شک کرده بود، جويا شود. وقتی که به سوی او می‌آمد، یک دینار زر زیر پایش گذاشت تا او را امتحان نماید. سطیح داخل شد. شاه به او گفت: برای تو چه پنهان کرده‌ام؟! گفت: قسم به بیت و حرم و حجر سخت (اسود) و به شب، وقتی که تاریک می‌شود و به صبح هنگامی که لبخند می‌زند، و سوگند به همه فصیحان و لالان، برای من دیناری میان نعلین و قدم پنهان کرده‌ای! پادشاه گفت: چه کسی این را به تو یاد داد ای سطیح؟! گفت: برادری با من هست تا اینکه نزول کنم و بنشینم. شاه گفت: از وقایع آینده برایم بگو! سطیح گفت: زمانی که خوبان غروب کردند (و فرو رفتند و مردند) و بدان در مصدر کار شدند و قدر را تکذیب و مال را سرشار بردند، و چشم‌ها برای صاحبان وزر و وبال کوچک کردند و ارحام قطع شد و گردنکشان (حلال‌کنندگان حرام در حریم اسلام) اظهار وجود کردند و حرف‌ها مختلف و وعده‌ها دروغ از آب درآمد و احترام کم گردید (و رخت بر بست) و این (وقایع) هنگام طلوع ستاره‌ای است که عرب را به ترس واداشت، ستاره‌ای که چیزی شبیه به دم دارد. پس در آن هنگام است که بارانها کم و نهرها خشک و اوقات اختلاف پیدا می‌نماید و قیمت‌ها در همه جا بالا می‌رود.

سپس بربرها با پرچم‌های زرد سوار بر زین‌های محکم پیش آیند تا اینکه در مصر فرود آیند. پس مردی از اولاد صخر (ابوسفیان) خروج می‌کند، پرچم‌های سیاه را به سرخ تبدیل کرده، حرام‌ها را مباح و زن‌ها را از پستان‌ها می‌آویزد. اوست غارت‌کننده کوفه، چه بسا ساق‌های سفید مکشوفه در راه‌ها پشت سر هم باشند و سواران آنها را احاطه نموده و (زن‌ها) شوهر کشته عاجز و ناتوان مورد تجاوز قرار می‌گیرند پس در این هنگام فرزند پیغمبر، مهدی (اول) ظهور می‌کند و این، آن وقت پیش خواهد آمد که مظلومی در یثرب و پسر عمویش در حرم کشته شود و مخفی (یمانی) خودش را آشکار نموده و وشمی (هاشمی) با او همکاری میکند، در آن هنگام شخص شوم (سفیانی) با دار و دسته ستمگرش می‌رسند، پس رومیان نیز در آن هنگام بخاطر کشته شدن قروم دست به تظاهرات می‌زنند پس زمانی که لشکرها آمد و صف‌ها بسته شد، در آن حال خورشید می‌گیرد سپس پادشاهی از صنعای یمن (یمانی صنعاء) بیرون آید، سفیدرو است مانند پنبه نامش حسین یا حسن است، پس با خروج او فتنه‌ها فرونشینند، و در آن هنگام ظاهر میشود آن مبارک و پاک و هادی و مهدی و سید علوی. پس می‌آید تا مردم را نجات دهد و با منت خدایی آنها را هدایت نماید. پس با نور او تاریکی‌ها برطرف می‌شود و به سبب او حق پنهان شده، ظاهر

می‌شود و مال‌ها را مساوی پخش می‌کند (و پس از آرام کردن دنیا) شمشیرش را از خون‌ریزی باز می‌دارد و غلاف می‌نماید. سپس مردم در خوشی و خرمی زندگی می‌کنند، با آب عدالت او، ریگ و خوار چشم روزگار شسته می‌شود، و حق را به حق‌دار می‌رساند و مهمانی و مهمان‌نوازی در میان مردم رواج پیدا می‌کند و با عدالت او کوری و گمراهی برداشته شود، گویا گرد و غباری بود که فرونشست (و از بین رفت)، پس زمین را از عدل و داد لبریز می‌کند و روزها به آرامی، سپری می‌شود، آمدن او نشانه فرارسیدن، قیامت است.»

مقتضب الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر؛ النص؛ ص ٤٠ - قال: حدثنا أبو عبد الله الحسين بن علي بن سفيان البزوفري قال: حدثني محمد بن علي بن الحسن النوشجاني، قال حدثني النوشجاني [عن محمد بن سليمان عن أبيه عن ابن البودمردان - قال محمد بن علي النوشجاني و نوشجان جدي - قال: «لَمَّا جَلَى الْفُرْسُ عَنِ الْقَادِسِيَّةِ؛ وَ بَلَغَ يَزْدَجَرْدُ بَنَ شَهْرِيَّارَ مَا كَانَ مِنْ رُسْتَمٍ وَ إِدَالَةَ الْعَرَبِ عَلَيْهِ، وَ ظَنَّ أَنَّ رُسْتَمَ قَدْ هَلَكَ وَ الْفُرْسَ جَمِيعًا، وَ جَاءَ مَنَازِرُ فَأَخْبَرَهُ بِيَوْمِ الْقَادِسِيَّةِ وَ انْجِلَائِهَا عَنْ خَمْسِينَ أَلْفَ قَتِيلٍ مِنَ الْفُرْسِ، خَرَجَ يَزْدَجَرْدُ هَارِبًا فِي أَهْلِ بَيْتِهِ، فَوَقَفَ بِبَابِ الْإِيوَانَ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِيوَانُ هَا أَنَا ذَا مُنْصَرِفٌ عَنْكَ وَ أَرْجِعُ إِلَيْكَ أَنَا أَوْ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي، لَمْ يَدْنُ زَمَانُهُ وَ لَا أَنْ أَوَانُهُ؛ قَالَ سُلَيْمَانُ الدِّيلَمِيُّ: فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَسَأَلْتُهُ عَنْ ذَلِكَ؟ وَ قُلْتُ لَهُ: مَا قَوْلُهُ أَوْ رَجُلٌ مِنْ وُلْدِي؟ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ذَلِكَ صَاحِبِكُمْ الْقَائِمُ بِأَمْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ السَّادِسُ مِنْ وُلْدِي، قَدْ وُلِدَهُ يَزْدَجَرْدُ فَهُوَ وُلْدُهُ.»

ابن عیاش در کتاب «مقتضب الاثر» از حسین بن علی بن سفيان بزوفری از محمد بن علی بن حسن نوشجانی و او از پدرش و او از محمد بن سلیمان و او از پدرش و او از «نوشجان بن بود مردان» نقل کرده: «چون ایرانیان در جنگ قادسیه شکست خوردند، و یزدگرد از کشته شدن «رستم فرخزاد» سردار لشکرش و عدالت عرب مطلع گشت و دانست که پنجاه هزار تن از سپاهش در نبرد با مسلمین کشته شده‌اند. در حالی که با کسانش عزم فرار داشت در ایوان کاخ خود ایستاد و گفت: هان ای ایوان! درود من بر تو باد! آگاه باش! هم اکنون از تو روی بر می‌تابم تا وقتی که من یا مردی از فرزندان من که هنوز زمان وی نزدیک نشده و موقع آمدن او فرا نرسیده است، برگردیم. سلیمان دیلمی می‌گوید: خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم و عرض کردم: قربانت کردم مقصود یزدگرد از «یا مردی از فرزندان من» چیست؟ حضرت فرمود: او مهدی صاحب الزمان است که بفرمان خدا قیام خواهد کرد. و او ششمین فرزند من و اولاد دختری یزدگرد است. او از فرزندان یزدگرد است و یزدگرد نیز پدر وی میباشد.»

التشريف بالمنن في التعريف بالفتن ؛ ص ۳۶۵ : و رأيت في المجلد الثالث من تاريخ ابن الأثير في حوادث سنة خمس عشرة من الهجرة. قَالَ: وَ سَارَ هِرَقْلُ، فَنَزَلَ بِ «شَمَشَاتٍ» فَلَمَّا أَرَادَ الْمَسِيرَ مِنْهَا عَلَا عَلَى نَشْزٍ ثُمَّ النَّفْتِ إِلَى الشَّامِ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سُورِيَّةُ سَلَامٌ لَّا اجْتِمَاعَ بَعْدَهُ وَ لَّا يَعُودُ إِلَيْكَ رُومِيٌّ أَبَدًا إِلَّا خَائِفًا حَتَّى يُوَلِّدَ الْمَوْلُودَ الْمَشْتُومُ، وَ يَا لَيْتَهُ لَّا يُوَلِّدُ، فَمَا أَحْلَى فِعْلُهُ وَ أَمْرَ فِتْنَتِهِ عَلَى الرُّومِ. أقول: ما أعلم من أراد بالمولود المشؤوم، فينظر في ذلك، و الظاهر أنه الذي يفتح قسطنطينية.

سید بن طاوس میگوید: در جلد سوم تاریخ ابن اثیر دیدم که هرقل گردش کرد تا وارد سمیاط شد، موقعی که قصد برگشتن کرد بالای بلندی آمد و نگاهی بشام کرده گفت: السلام عليك يا سوريه يكنوع سلامی که بعد از آن (بین من و تو) اجتماعی نباشد و من بسوی تو عود نمیکنم مگر با خوف و ترس تا اینکه آن مولود شوم متولد شود ای کاش متولد نمیشد، چقدر عمل او شیرین است، و فتنه او برای روم تلخ خواهد بود.

سید بن طاوس گوید: من نمیدانم که منظور او از مولود شوم چیست؟ ظاهر این است که منظورش آن کسی است که قسطنطنیه را فتح میکند.

التشريف بالمنن في التعريف بالفتن ؛ ص ۳۶۷ : و ذكر أنه وجد على ظهر كتاب تأريخه سنة ست و خمسين و خمسمائة، و كان مخرمًا، يقول فيه ما نقل من أحكام جاماسب الحكيم من الفارسية إلى اللفظ العربي: « إنَّ القُرَّانَاتِ القَمَرِيَّةِ اثْنَا عَشَرَ قُرَّانًا كُلُّ قُرَّانٍ سِتُّونَ سَنَةً، وَ فِي كُلِّ ثَلَاثِ مِثْلَاتٍ يَقَعُ لِلْعَالَمِ حَكْمٌ، وَ فِي الْقُرَّانِ الْعَاشِرِ عِنْدَ انْتِهَائِهِ وَ دُخُولِ أَمْدِ يَسِيرٍ مِنَ الْقُرَّانِ الْحَادِي عَشَرَ يَظْهَرُ بَنُو قَنْطُورَاءَ، وَ تَمَلَّكَ الْعِبَادَ، وَ تَخَرَّبَ الْبِلَادَ، فَإِذَا كَانَ انْتِهَاءُ الْحَادِي عَشَرَ قَتَلَ بَنُو قَنْطُورَاءَ بَنِي الْأَصْفَرِ، وَ مَلَكُوا الزُّورَاءَ، وَ ذَهَبَتْ بِيضَةُ الْإِسْلَامِ، وَ مَلَكُوا عَلَى الدُّنْيَا كَافَّةً شَرْقًا وَ غَرْبًا، وَ إِذَا كَانَ الثَّانِي عَشَرَ - وَ هُوَ آخِرُ الْقُرَّانَاتِ الْقَمَرِيَّةِ الْمَحْكُومِ عَلَيْهَا - تَضَمَّحَلُ الْأَدْيَانُ كُلَّهَا فِي الدُّنْيَا كُلَّهَا، وَ إِذَا كَانَ ذَلِكَ يَظْهَرُ الْخَائِفُ، وَ هُوَ ابْتِدَاءُ دَوْلَتِهِ، وَ أَوَّلُ التَّارِيخِ الْمَذْكُورِ، وَ آخِرُ التَّارِيخِ الْأَوَّلِ، وَ نَزَلَ عَيْسَى مِنَ السَّمَاءِ، وَ تَجَدَّدَ الْأَدْيَانُ، وَ يَعْبُدُ الرَّحْمَنَ، أَعَادَنَا اللَّهُ مِنْ تِلْكَ الْأَوْقَاتِ الرَّدِيئَةِ، وَ كَفَانَا مِنَ الْبَلَايَاتِ ».

جاماسب حکیم میگوید: « قمر را دوازده قران خواهد بود که هر قرانی شصت سال است و در هر سه مثلی برای عالم حکمی واقع خواهد شد. موقعی که قران دهم به پایان رسید و مقدار کمی از قران یازدهم داخل شد بنی قنطورا ظاهر میشوند و بر بندگان خدا مسلط شده شهرها را خراب میکنند، و موقعی که قران یازدهم پایان رسید بنی قنطورا بنی اصفر را میکشند و مالک زوراء (یعنی بغداد) میشوند و اسلام از دست می رود و مالک شرق و غرب دنیا خواهند شد و موقعی که قران دوازدهم که آخرین قرانهای قمریه است فرا رسید کلیه ادیان مضمحل میشوند، و وقتی که کار باینجا رسید آن شخص خائف ظهور میکند و آن ابتداء دولت او و اول تاریخ مذکور و آخر تاریخ اول خواهد بود و عیسی از آسمان نازل می شود و ادیان را تجدید مینماید و خدا را مورد پرستش قرار میدهد ».

مقتضب الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر؛ النص؛ ص ٤٣ الجزء الثالث - حدثني أبو القاسم عبد الله بن القسم البلخي، قال: حدثنا أبو مسلم الكجي: عبد الله بن مسلم؛ قال: حدثنا أبو السمع عبد الله بن عمير الثقفي؛ قال: حدثنا هرمز بن حوران، قال: حدثنا فراس عن الشعبي قال: إِنَّ عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ مَرْوَانَ دَعَانِي فَقَالَ: يَا أَبَا عَمْرٍو إِنَّ مُوسَى بْنَ نُصَيْرِ الْعَبْدِيِّ كَتَبَ إِلَيَّ - وَ كَانَ عَامِلُهُ عَلَى الْمَغْرِبِ - يَقُولُ: بَلَّغْنِي أَنْ مَدِينَةَ مِنْ صِفْرِ كَانَ ابْتِنَاهَا نَبِيُّ اللَّهِ تَعَالَى سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ أَمَرَ الْجِنَّ أَنْ يَبْنُوها لَهُ؛ فَاجْتَمَعَتِ الْعَفَارِيتُ مِنَ الْجِنِّ عَلَى بِنَائِهَا وَ أَنَّهَا مِنْ عَيْنِ الْقَطْرِ الَّتِي آلاَنَهَا اللَّهُ لِسُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَنَّهَا فِي مَفَاذَةِ الْأَنْدَلُسِ؛ وَ أَنَّ فِيهَا مِنَ الْكُنُوزِ الَّتِي اسْتَوْدَعَهَا سُلَيْمَانُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ قَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَتَعَاطَى الْارْتِحَالَ إِلَيْهَا، فَأَعْلَمَنِي الْعَلَمَاءُ بِهَذَا الطَّرِيقِ أَنَّهُ صَعْبٌ لَا يَتِمَطَّى إِلَّا بِالْإِسْتِعْدَادِ مِنَ الظُّهُورِ، وَ الْأَزْوَادِ الْكَثِيرَةِ مَعَ بَعْدِ الْمَسَافَةِ وَ صُعُوبَتِهَا، وَ أَنَّ أَحَدًا لَمْ يَهْتَمَّ بِهَا إِلَّا قَصَرَ عَنْ بُلُوغِهَا، إِلَّا دَارًا بْنَ دَارًا فَلَمَّا قَتَلَهُ الْإِسْكَندَرُ قَالَ:

وَ اللَّهُ لَقَدْ جُنْتُ الْأَرْضَ وَ الْأَقَالِيمَ كُلَّهَا وَ دَانَ لِي أَهْلُهَا؛ وَ مَا أَرْضٌ إِلَّا وَ قَدْ وَطِئْتَهَا إِلَّا هَذِهِ الْأَرْضُ مِنَ الْأَنْدَلُسِ؛ فَقَدْ أَدْرَكَهَا دَارًا بْنَ دَارًا وَ إِنِّي لَجَدِيرٌ بِقَصْدِهَا كَيْ لَا أَقْصُرَ عَنْ غَايَةِ بَلَّغِهَا دَارًا؛ فَتَجَهَّزَ الْإِسْكَندَرُ وَ اسْتَعَدَّ لِلْخُرُوجِ عَامًا كَامِلًا؛ فَلَمَّا ظَنَّ أَنَّهُ قَدْ اسْتَعَدَّ لِذَلِكَ وَ قَدْ كَانَ بَعَثَ رُوَادَهُ فَأَعْلَمُوهُ أَنَّ مَوَانِعَ دُونِهَا، فَكَتَبَ عَبْدَ الْمَلِكِ بْنَ مَرْوَانَ إِلَى مُوسَى بْنِ نُصَيْرٍ بِأَمْرِهِ بِالْإِسْتِعْدَادِ وَ الْإِسْتِخْلَافِ عَلَى عَمَلِهِ؛ فَاسْتَعَدَّ وَ خَرَجَ فَرَأَهَا وَ ذَكَرَ أَحْوَالَهَا فَلَمَّا رَجَعَ كَتَبَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بِحَالِهَا وَ قَالَ فِي آخِرِ الْكِتَابِ: فَلَمَّا مَضَتْ الْأَيَّامُ وَ فَنِيَتِ الْأَزْوَادُ سِرْنَا نَحْوَ بَحِيرَةٍ ذَاتِ شَجَرٍ، وَ سِرْتُ مَعَ سُورِ الْمَدِينَةِ فَصِرْتُ إِلَى مَكَانٍ مِنَ السُّورِ فِيهِ كِتَابٌ بِالْعَرَبِيَّةِ؛ فَوَقَفْتُ عَلَى قِرَائَتِهِ وَ أَمَرْتُ بِانْتِسَاخِهِ فَإِذَا هُوَ شِعْرٌ:

يَرْجُو الْخُلُودَ وَ مَا حَيٌّ بِمَخْلُودٍ	لِيَعْلَمَ الْمَرْءُ ذُو الْعِزِّ الْمَنِيعِ وَ مَنْ
لَنَالَ ذَلِكَ سُلَيْمَانَ بْنَ دَاوُدَ	لَوْ أَنَّ خَلْقًا يَنَالُ الْخُلْدَ فِي مَهَلٍ
بِالْقَطْرِ مِنْهُ عَطَاءٌ غَيْرُ مَصْدُودٍ	سَالَتْ لَهُ الْقَطْرُ عَيْنُ الْقَطْرِ فَائِضَةً
يَبْقَى إِلَى الْحَشْرِ لَا يَبْلَى وَ لَا يُؤْدِي	فَقَالَ لِلْجِنِّ ابْنُوا لِي بِهِ أَثْرًا
إِلَى السَّمَاءِ بِأَحْكَامٍ وَ تَجْوِيدٍ	فَصَيَّرُوهُ صِفَاحًا ثُمَّ هَيْلَ لَهُ
فَصَارَ أَصْلَبَ مِنْ صَمَاءٍ صَيَّخُودٍ	وَ أَفْرَغَ الْقَطْرُ فَوْقَ السُّورِ مُنْصَلِتًا
وَ سَوْفَ يَظْهَرُ يَوْمًا غَيْرَ مَحْدُودٍ	وَ بَثَّ فِيهِ كُنُوزَ الْأَرْضِ قَاطِبَةً
مُصَمِّدًا بِطَوَائِبِ الْجَلَامِيدِ	وَ صَارَ فِي قَعْرِ بَطْنِ الْأَرْضِ
حَتَّى يُضْمَنَ رَمْسًا غَيْرَ أُخْدُودٍ	مُضْطَجِعًا
	لَمْ يَبْقَ مِنْ بَعْدِهِ لِلْمَلِكِ سَابِقَةٌ



هَذَا لِيُعْلَمَ أَنَّ الْمَلِكَ مُنْقَطِعٌ  
 حَتَّى إِذَا وَلَدَتْ عَدْنَانُ صَاحِبَهَا  
 وَإِلَّا مِنْ اللَّهِ ذِي النِّعْمَاءِ وَالْجُودِ  
 مِنْ هَاشِمٍ كَانَ مِنْهَا خَيْرٌ مَوْلُودٍ  
 وَإِلَى الْخَلِيقَةِ مِنْهَا الْبَيْضُ وَالسُّودُ  
 وَخَصَّهُ اللَّهُ بِالْآيَاتِ مُنْبَعَثًا

لَهُ مَقَالِيدُ أَهْلِ الْأَرْضِ قَاطِبَةً  
 هُمْ الْخَلَائِفُ اثْنَا عَشْرَةَ حُجْبًا  
 وَالْأَوْصِيَاءُ لَهُ أَهْلُ الْمَقَالِيدِ  
 مِنْ بَعْدِهِ الْأَوْصِيَاءَ السَّادَةَ الصِّدِّ  
 مِنْ السَّمَاءِ إِذَا مَا بِاسْمِهِ نُودِي  
 حَتَّى يَقُومَ بِأَمْرِ اللَّهِ قَائِمُهُمْ

فَلَمَّا قَرَأَ عَبْدُ الْمَلِكِ الْكِتَابَ وَ أَخْبَرَهُ طَالِبُ بْنُ مُدْرِكٍ وَ كَانَ رَسُولَهُ إِلَيْهِ بِمَا عَايَنَ مِنْ ذَلِكَ؛ وَ عِنْدَهُ مُحَمَّدُ بْنُ شِهَابِ الزُّهْرِيِّ قَالَ:

مَاذَا تَرَى فِي هَذَا الْأَمْرِ الْعَجِيبِ فَقَالَ الزُّهْرِيُّ: أَرَى وَ أَظُنُّ أَنَّ جِنًّا كَانُوا مُوَكَّلِينَ بِمَا فِي تِلْكَ الْمَدِينَةِ حَفْظَةً لَهَا، يُخَيَّلُونَ إِلَيَّ مَنْ كَانَ صَعْدَهَا، قَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: فَهَلْ عَلِمْتَ مِنْ أَمْرِ الْمُنَادِي بِاسْمِهِ مِنْ السَّمَاءِ شَيْئًا؟ قَالَ: اللَّهُ عَنْ هَذَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! قَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: وَ كَيْفَ الْهُوَ عَنْ ذَلِكَ وَ هُوَ أَكْبَرُ أَوْطَارِي؟ لَتَقُولَنَّ بِأَشَدِّ مَا عِنْدَكَ فِي ذَلِكَ سَاءَنِي أَمْ سَرَنِي؟ فَقَالَ الزُّهْرِيُّ: أَخْبَرَنِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ هَذَا الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: كَذِبْتُمَا لَا تَزَالَانِ تَدْحَضَانِ فِي بَوْلِكُمَا، وَ تَكْذِبَانِ فِي قَوْلِكُمَا، ذَلِكَ رَجُلٌ مِنَّا! قَالَ الزُّهْرِيُّ: أَمَا أَنَا فَرَوَيْتَهُ لَكَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنْ شِئْتَ فَاسْأَلْهُ عَنْ ذَلِكَ وَ لَا لَوْمَ عَلَيَّ فِيمَا قُلْتَهُ لَكَ فَإِنَّ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَ إِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبُكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: لَا حَاجَةَ لِي إِلَى سُؤْلِ ابْنِ أَبِي تَرَابٍ فَخَفِّضْ عَلَيكَ يَا زُهْرِيُّ بَعْضَ هَذَا الْقَوْلِ فَلَا يَسْمَعُهُ مِنْكَ أَحَدٌ؛ قَالَ الزُّهْرِيُّ لَكَ عَلَيَّ ذَلِكَ.

مقتضب الأثر بسند خود از هرمز بن حوران از فراس نقل میکند که گفت: عبد الملک مروان مرا خواست و گفت: موسی بن نصر بمن نوشته است خبر رسیده که شهری از «صفر کان» را حضرت سلیمان بنا کرده و گویند سلیمان به جنی‌ها دستور داد که آن را بنا کنند، پس جماعتی از جن اجتماع نموده آن را بنا کردند. و نوشته‌اند که: آن شهر از چشمه مس گداخته است که خداوند برای حضرت سلیمان پدید آورد و آن قصر در بیابان اندلس (اسپانیا) است و گویند:

گنجهایی که خداوند برای حضرت سلیمان بودیعت گذارده در آنست. اکنون اجازه می‌خواهم که بسوی آن قصر بروم. می‌گویند راه آن بسی دشوار است و جز با ساز و برگ و غذای کافی این مسافرت طولانی

را نمیتوان طی کرد و هر کس تا کنون بقصد آن شتافته دست بآن نیافته است، مگر «دارا» پسر دارا چون اسکندر مقدونی دارا را بقتل رسانید، گفت: بخدا قسم همه اقالیم و نقاط زمین را زیر پا گذاردم و اهل هر سرزمین در پیش من سر تسلیم فرود آوردند و هر محلی را گشودم، مگر این قسمت از سرزمین اندلس که پیش از من دارا بآن رسیده بود و بر من نیز لازم است که آهنگ آنجا کنم، تا از دست یافتن بجائی که دار اقدام نهاده باز نمانم پس خود را برای رفتن بآنجا مهیا کرد و یک سال تمام تهیه کار دید. چون آماده حرکت شد، بوی اطلاع دادند که بعلت موانعی رسیدن بآنجا مشکل است عبد الملک به موسی بن نصیر نوشت که برای رفتن بآنجا خود را مهیا سازد. او نیز بدان جا شتافت و بعد از مراجعت ماجرای آن را برای عبد الملک نگاشت. موسی بن نصیر در پایان نامه نوشته بود: چون روزها سپری شد و آذوقه ما باتمام رسید، بجانب دریاچه پر درختی رهسپار گشتیم و من بطرف دیوار شهر رفتم. دیدم بر دیوار شهر مطالبی عبرتی نوشته‌اند. ایستادم و مشغول خواندن آن شدم و دستور دادم که آن را یادداشت کنند. آن نوشته اشعار زیر بود:

حاصل معنی اینکه: مردمی که در این جهان ناپایدار میخواهند همیشه بمانند بدانند که اگر کسی در جهان جاوید میماند، او سلیمان بن داود بود، که چشمه مس گداخته برای او جاری گشت و به جنی‌ها گفت خانه‌ای برای من بنا کنید که تا روز رستخیز سالم بماند، آنها هم کاخی ساختند که از عظمت سر بفلک میکشید. سلیمان گنجهای روی زمین را در آن پنهان کرد تا روزی کشف شود ولی بالاخره سلیمان مرد و در زیر خاک پنهان شد. این ماجرا برای اینست که مردم بدانند زندگی دنیا فانی است و جز ذات بی‌زوال خداوند احدیت کسی باقی نیست. تا زمانی که از نسل عدنان و اولاد هاشم بهترین مولود بوجود آید و خداوند او را با نشانه‌های مخصوص در نزد مردم جهان ممتاز گرداند. او اختیاردار مردم روی زمین است و جانشینان او نیز چنین هستند. آنها پیشوایان دوازده گانه و حجت پروردگارانند تا زمانی که قائم آنها بفرمان خداوند قیام کند و این هنگامی است که او را از آسمان بنام صدا زنند.

چون عبد الملک این نامه را خواند، یا (بنا بروایتی) طالب بن مدرک فرستاده موسی بن نصیر ماجرا را بوی گذارش داد عبد الملک از محمد بن شهاب زهری که در مجلس حضور داشت پرسید، در باره این موضوع عجیب چه میگوئی؟ زهری گفت: چنان میبینم و چنین پندارم که جماعتی از جن نگهبان شهر مزبور بوده و نمیگذاشتند کسی بآنجا دست یابد! عبد الملک پرسید راجع بکسی که او را از آسمان بنام صدا کنند، اطلاعی داری؟ گفت: یا امیر المؤمنین! این موضوع را نشنیده بیانگارا! عبد الملک گفت: چگونه میتوانم چیزی که بزرگترین مطلب مورد احتیاج من است نشنیده انگارم؟ آنچه در این باره میدانی با صراحت هر چه تمامتر بگو!

زهري گفت: علي بن الحسين (عليهما السلام) بمن خبر داده كه: اين شخص مهدي از فرزندان فاطمه دختر پيغمبر است. عبد الملڪ گفت: شما هر دو دروغ ميگوئيد اين مردى از ماست!! زهري گفت: من آن را از علي بن الحسين نقل كردم. اگر ميخواهى از وي جوياء شو. مرا نبايد نكوهش كرد. اگر دروغ است، او دروغ گفته و اگر آنچه شما ميگوئيد، درست باشد، دشمن نظر شما را تأييد كرده است. عبد الملڪ گفت: من احتياج به پرسش از اولاد ابو تراب ندارم. اى زهري! آنچه را گفتى مخفى بدار مبدا كسى آن را از تو بشنود. زهري گفت: مطمئن باش بكسى نخواهم گفت!

\*\*\*

سید احمدالحسن (ع) در کتاب «نصيحة إلى طلبة الحوزات العلمية وإلى كل من يطلب الحق» در مورد ماجرای جزیره خضرا چنین می نویسد:

در ماجرای جزیره خضرا که ثقاتی از علمای شیعه آن را نقل و بزرگان علما شیعه در تصنیفاتشان روایت کرده‌اند- نیز این مطلب دیده می‌شود؛ از جمله این علما:

- میرزای نوری در (نجم الثاقب: ج ۲ ص ۱۷۲)
- سید نور الله تستری در (مجالس المؤمنین: ج ۱ ص ۷۸)
- شیخ علی حائری در (الزام الناصب: ج ۲ ص ۸۵)
- مقدس اردبیلی در (حديقة الشيعة: ص ۷۲۹)
- فیض کاشانی در (نوادير الاخبار: ص ۳۰۰)
- شهید اول محمد بن مکی
- سید هاشم بحرانی در (التبصرة الوالی فی من رأى القائم المهدي (علیه السلام))
- و از جمله ایشان میرزا رضا اصفهانی در (تفسیر ائمه برای هدایت امت)
- حرّ عاملی در (اثبات الهداة: ج ۷ ص ۳۷۱)
- محقق کرکی
- مؤسس مدرسه اصولیه وحید بهبهانی در (بحث صلاة الجمعة: ص ۲۲۱)
- سید عبد الله شبر در جلاء العیون
- و از جمله ایشان سید مهدی بحر العلوم صاحب کرامات و مقامات در (فوائد الرجالیة: ج ۳ ص ۱۳۶) می‌باشند.

بیانی برای روایت علی بن محمد سمري از امام مهدی (علیه السلام) نقل می‌شود که متن آن به قرار زیر است: «پس عرض کردم: ای آقای من! از مشایخمان روایت کرده‌ایم که از صاحب‌الامر (علیه السلام) روایت شده که وقتی ایشان امر به غیبت کبری نمودند، فرموده‌اند: کسی که مرا بعد از غیبتم ببیند دروغ گفته است؛ این چطور ممکن است و حال آنکه در میان شما کسانی هستند که او را می‌بینند؟ فرمود: راست گفتی، ایشان (علیه السلام) آن را تنها برای آن زمان گفتند زیرا دشمنانش -چه از اهل بیتش و چه از دیگران از فرعون‌های بنی‌عباس- بسیار بودند تا آنجا که برخی شیعیان برخی دیگر را از صحبت کردن درباره اینک یادی از ایشان بشود منع می‌کردند؛ اما در این زمان، مدت، طولانی گشته است و دشمنان از او مأیوس شده‌اند و شهر ما از آنها و ظلم و به بند کشیدن‌شان به دور است و به برکت ایشان (علیه السلام) هیچ یک از دشمنان نمی‌تواند به ما دست یابد». انتهى.<sup>۲</sup>

<sup>۲</sup> احمدالحسن، إلى طلبة الحوزات العلمية، فارسی ص ۱۳، عربی ص ۱۱. (وفي قصة الجزيرة الخضراء التي نقلها ثقة من علماء الشيعة، ورواها كبار علماء الشيعة في مصنفاتهم، منهم: ... يُنقل بيان لرواية علي بن محمد السمري عن الإمام المهدي (ع) هذا نصه: ...).

## رِسَالَةُ الْبَحْرِ الْأَبْيَضِ وَ الْجَزِيرَةِ الْخَضْرَاءِ

بحار الأنوار ؛ ج ۵۲ ؛ ص ۱۵۹ باب ۲۴ ، نادر في ذكر من رآه ع في الغيبة الكبرى قريبا من زماننا - أقول: وجدت رسالة مشتهرة بقصة الجزيرة الخضراء في البحر الأبيض أحببت إيرادها لاشتمالها على ذكر من رآه و لما فيه من الغرائب و إنما أفردت لها بابا لأنني لم أظفر به في الأصول المعتمدة و لنذكرها بعينها كما وجدتها.

علامه مجلسي «ره» می گوید: رساله ای مشهور به داستان جزیره خضراء واقع در دریای سفید «البحر الابيض» یافتم. از آنجا که مشتمل است بر بیان کسانی که آنها را دیده و داستانهای شگفت انگیز، میل دارم آن را در اینجا بیاورم. سبب اینکه برایش باب مستقلی باز کردم این است که در کتابهای روایی، آن را ندیدم. عین آن را آنگونه که یافته ام در اینجا می آورم:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي هدانا لمعرفة و الشكر له على ما منحنا للاقتداء بسنن سيد بريته محمد الذي اصطفاه من بين خلقته و خصنا بمحبة علي و الأئمة المعصومين من ذريته صلى الله عليهم أجمعين الطيبين الطاهرين و سلم تسليمًا كثيرًا.

و بعد فقد وجدت في خزانه أمير المؤمنين ع و سيد الوصيين و حجة رب العالمين و إمام المتقين علي بن أبي طالب ع بخط الشيخ الفاضل و العالم العامل الفضل بن يحيى بن علي الطيبي الكوفي قدس الله روحه ما هذا صورته الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله و سلم. و بعد فيقول الفقير إلى عفو الله سبحانه و تعالى الفضل بن يحيى بن علي الطيبي الإمامي الكوفي عفا الله عنه قد كنت سمعت من الشيخين الفاضلين العالمين الشيخ شمس الدين بن نجیح الحلي و الشيخ جلال الدين عبد الله بن الحرام الحلي قدس الله روحيهما و نور ضريحهما في مشهد سيد الشهداء و خامس أصحاب الكساء مولانا و إمامنا أبي عبد الله الحسين ع في النصف من شهر شعبان سنة تسع و تسعين و ستمائة من الهجرة النبوية على مشرفها محمد و آله أفضل الصلاة و أتم التحية حكاية ما سمعاه من الشيخ الصالح التقي و الفاضل الورع الزكي زين الدين علي بن فاضل المازندراني المجاور بالغري على مشرفيه السلام حيث اجتمعا به في مشهد الإمامين الزكيين الطاهرين المعصومين السعديين ع بسرمن رأى و حكى لهما حكاية ما شاهدته و رآه في البحر الأبيض و الجزيرة الخضراء من العجائب فمر بي باعث الشوق إلى رؤياه و سألت تيسير لقيه و الاستماع لهذا الخبر من لقلقة فيه بإسقاط رواته و عزمت على الانتقال إلى سرمن رأى للاجتماع.

در خزانه امير مؤمنان و سرور اوصياء و حجت پروردگار جهانيان و امام پرهيزكاران، علي بن ابى طالب - عليه السلام -، متنى به خط شيخ فاضل و دانشمند عامل، فضل بن يحيى بن علي طيبي كوفي «قدس الله

روحه» دیدم که در آن چنین آمده بود: الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله و سلم، و بعد: اینجانب، بنده نیازمند به بخشش خداوند سبحان متعال، فضل بن یحیی بن علی طیبی امامی کوفی، که خدای او را ببخشاید، چنین می گویم: از دو پیر دانشمند و با فضیلت یعنی شیخ شمس الدین بن نجیح حلی و شیخ جلال الدین عبد الله بن حرام حلی «قدس الله روحیها و نور ضریحیها» در مشهد سالار شهیدان و خامس آل کساء، امام و سرور ما، ابا عبد الله الحسین - علیه السلام - «کربلا» در نیمه ماه شعبان سال ششصد و نود و نه هجری، داستانی شنیدم که آن را از شیخ صالح پرهیزکار و فاضل با ورع و پاکیزه، زین الدین علی بن فاضل مازندرانی ساکن نجف اشرف، شنیده بودند. آن دو در شهر سامرا، در مشهد امام کاظم و امام هادی - علیهم السلام - با او برخورد کردند. او حکایتی از عجایبی که در ورای دریای سفید و جزیره خضراء، دیده بود، برایشان تعریف کرد. همین موجب شد که مشتاق دیدارش شوم. راه رسیدن به ملاقات با او را پرسیدم تا این خبر را بدون واسطه از زبان خودش بشنوم. بدین منظور عازم شهر سامرا شدم.

فاتفق أن الشيخ زين الدين علي بن فاضل المازندراني انحدر من سرمن رأى إلى الحلة في أوائل شهر شوال من السنة المذكورة ليمضي على جاري عادته و يقيم في المشهد الغروي على مشرفيه السلام. فلما سمعت بدخوله إلى الحلة و كنت يومئذ بها قد أنتظر قدومه فإذا أنا به و قد أقبل راكبا يريد دار السيد الحسين ذي النسب الرفيع و الحسب المنيع السيد فخر الدين الحسن بن علي الموسوي المازندراني نزيل الحلة أطال الله بقاءه و لم أكن إذ ذاك الوقت أعرف الشيخ الصالح المذكور لكن خلج في خاطري أنه هو.

اتفاقا شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی در اوایل ماه شوال همان سال به شهر حله رفته بود تا طبق معمول همه ساله مدتی را در آنجا و در نجف اشرف «مشهد غروی» بگذراند. چون شنیدم که می خواهد وارد شهر حله شود، آن روز من در آنجا در انتظار قدوم او بودم، ناگهان دیدم سواره ای قصد خانه سید حسین بن علی موسوی مازندرانی ساکن حله را، که خدای عمرش را زیاد کند، دارد. در آن موقع شیخ صالح مذکور را نمی شناختم، اما در ذهنم خطور کرد که این همان شیخ است.

فلما غاب عن عيني تبعته إلى دار السيد المذكور فلما وصلت إلى باب الدار رأيت السيد فخر الدين واقفا على باب داره مستبشرا فلما رأيته مقبلا ضحك في وجهي و عرفني بحضوره فاستطار قلبي فرحا و سرورا و لم أملك نفسي على الصبر على الدخول إليه في غير ذلك الوقت. فدخلت الدار مع السيد فخر الدين فسلمت عليه و قبلت يديه فسأل السيد عن حالي فقال له هو الشيخ فضل بن الشيخ يحيى

الطبيبي صديقكم فنهض واقفا و أقعدني في مجلسه و رحب بي و أحفى السؤال عن حال أبي و أخي الشيخ صلاح الدين لأنه كان عارفا بهما سابقا و لم أكن في تلك الأوقات حاضرا بل كنت في بلدة واسط أشغل في طلب العلم عند الشيخ العالم العامل الشيخ أبي إسحاق إبراهيم بن محمد الواسطي الإمامي تغمده الله برحمته و حشره في زمرة أئمه ع.

چون از چشم پنهان شد، به دنبالش به سوی خانه سید مذکور رفتم. هنگامی که به در خانه رسیدم، دیدم که سید فخر الدین بر در خانه شادمان ایستاده است. چون دید که به طرفش می‌روم به رویم خندید و مرا به حضورش معرفی نمود. سراسر قلبم را سرور و شادمانی فراگرفت، نتوانستم در آن موقع خود را کنترل کنم. با سید فخر الدین وارد خانه شدم. بر او سلام کردم، دو دستش را بوسیدم. سید از حال من جویا شد. به او گفت: او شیخ فاضل بن شیخ یحیی طیبی، دوست شما است. برخاست مرا در مجلس خود نشانید، خوش آمد گفت و از پدرم و برادرم شیخ صلاح الدین احوالپرسی کرد. زیرا پیش از این آنان را می‌شناخت اما در آن موقع من نبودم، بلکه در شهر واسط بسر می‌بردم و نزد شیخ عالم عامل شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن محمد واسطی امامی که خدایش رحمت کند و با ائمه - علیهم السلام - محشورش نماید، مشغول کسب دانش بودم.

فتحدثت مع الشيخ الصالح المذكور متع الله المؤمنين بطول بقائه فرأيت في كلامه أمارات تدل على الفضل في أغلب العلوم من الفقه و الحديث و العربية بأقسامها و طلبت منه شرح ما حدث به الرجلان الفاضلان العالمان العاملان الشيخ شمس الدين و الشيخ جلال الدين الحلين المذكوران سابقا عفا الله عنهما فقص لي القصة من أولها إلى آخرها بحضور السيد الجليل السيد فخر الدين نزيل الحلة صاحب الدار و حضور جماعة من علماء الحلة و الأطراف قد كانوا أتوا لزيارة الشيخ المذكور وفقه الله و كان ذلك في اليوم الحادي عشر من شهر شوال سنة تسع و تسعين و ستمائة و هذه صورة ما سمعته من لفظه أطال الله بقاءه و ربما وقع في الألفاظ التي نقلتها من لفظه تغيير لكن المعاني واحدة قال حفظه الله تعالى قد كنت مقيما في دمشق الشام منذ سنين مشتغلا بطلب العلم عند الشيخ الفاضل الشيخ عبد الرحيم الحنفي وفقه الله لنور الهداية في علمي الأصول و العربية و عند الشيخ زين الدين علي المغربي الأندلسي المالكي في علم القراءة لأنه كان عالما فاضلا عارفا بالقراءات السبع و كان له معرفة في أغلب العلوم من الصرف و النحو و المنطق و المعاني و البيان و الأصولين<sup>٣</sup> و كان لين الطبع لم يكن عنده معاندة في البحث و لا في المذهب لحسن ذاته.

<sup>٣</sup> (١) كانه يريد أصول الفقه و أصول الدين، و اماما في الأصل المطبوع: الأصوليين

با شیخ صالح مذکور که خدای مؤمنان را با طول عمرش بهره‌مند گرداند، سخن گفتم. او را در اغلب علوم از قبیل فقه، حدیث و انواع علوم عربی صاحب فضل و مقام دیدم. از او درباره آنچه که دو مرد فاضل عالم عامل یعنی شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلی که پیش از این مذکور آمدند، سخن گفته بودند، پرسیدم. داستان را از اول تا آخر در حضور سید فخر الدین حلی صاحب خانه و گروهی از دانشمندان حله و نواحی اطراف که برای زیارت شیخ صالح که خدایش موفق بدارد، آمده بودند، برایم تعریف کرد. این جریان در روز یازدهم ماه شوال سال ششصد و نود و نه بود. این است آنچه که من از او شنیدم «خدایش عمر طولانی دهد»، شاید مختصر تغییری در الفاظی که نقل می‌کنم، صورت گرفته باشد، اما معانی همان است که او گفته است: از سالها پیش در دمشق نزد شیخ فاضل شیخ عبد الرحیم حنفی «که خدای او را به نور هدایت موفق بدارد» در فقه و اصول و نزد شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی در علم قرائت مشغول کسب علم و دانش بودم. زیرا شیخ زین الدین دانشمندی فاضل و آشنای به قرائت‌های هفتگانه بود و در اغلب علوم از قبیل صرف و نحو، منطق و بیان، اصول فقه و اصول دین دستی داشت، دارای طبعی لطیف بود، به خاطر ذات خوبی که داشت نه در مباحثه عناد داشت و نه در پای‌بندی به مذاهب.

فكان إذا جرى ذكر الشيعة يقول قال علماء الإمامية بخلاف من المدرسين فإنهم كانوا يقولون عند ذكر الشيعة قال علماء الرافضة فاختصت به و تركت التردد إلى غيره فأقمنا على ذلك برهة من الزمان أقرأ عليه في العلوم المذكورة. فاتفق أنه عزم على السفر من دمشق الشام يريد الديار المصرية فلكثرة المحبة التي كانت بيننا عز علي مفارقتة و هو أيضا كذلك فالأمر إلى أنه هداه الله صمم العزم على صحبتي له إلى مصر و كان عنده جماعة من الغرباء مثلي يقرءون عليه فصحبه أكثرهم.

هرگاه نام شیعه به میان می‌آمد، می‌گفت: دانشمندان امامیه گفته‌اند، برخلاف سایر مدرسین که به هنگام ذکر شیعه می‌گفتند: دانشمندان رافضی گفته‌اند. از اینرو ملازم او شدم و از رفت‌وآمد نزد دیگران خودداری کردم. این حالت زمانی ادامه داشت و من نزد او دانشهای مذکور را می‌آموختم. تا اینکه روزی عزم سفر از دمشق شام به دیار مصر کرد. محبت زیادی که بین ما بود، جدایی از او را بر من و نیز جدایی از من را بر او سخت کرد. بالاخره خدای او را هدایت کرد و او تصمیم گرفت که مرا با خود به مصر ببرد. از قبیل من افراد بیگانه زیادی نزد وی درس می‌خواندند، بیشتر آنان نیز با او همراه شدند.

٤ (١) في المطبوعة: قال. و هو تصحيف.



فسرنا في صحبته إلى أن وصلنا مدينة بلاد مصر المعروفة بالفاخرة و هي أكبر من مدائن مصر كلها فأقام بالمسجد الأزهر مدة يدرس فتسامع فضلاء مصر بقدمه فوردوا كلهم لزيارته و للانتفاع بعلمه فأقام في قاهرة مصر مدة تسعة أشهر و نحن معه على أحسن حال و إذا بقافلة قد وردت من الأندلس و مع رجل منها كتاب من والد شيخنا الفاضل المذكور يعرفه فيه بمرض شديد قد عرض له و أنه يتمنى الاجتماع به قبل الممات و يحثه فيه على عدم التأخير.

فرق الشيخ من كتاب أبيه و بكى و صمم العزم على المسير إلى جزيرة الأندلس فعزم بعض التلامذة على صحبته و من الجملة أنا لأنه هداه الله قد كان أحبني محبة شديدة و حسن لي المسير معه فسافرت إلى الأندلس في صحبته فحيث وصلنا إلى أول قرية من الجزيرة المذكورة عرضت لي حمى منعتني عن الحركة.

همراه او به راه افتاديم تا به شهر معروف مصر يعنى فاخره «ظاهرا قاهره است» كه بزرگترین شهر مصر است، رسیدیم. مدتی در مسجد الازهر به تدریس پرداخت. فضلاى مصر كه از ورودش باخبر شدند، همگی به دیدار و كسب علم از وی به نزدش آمدند. در قاهره نه ماه اقامت كرد و ما نیز همراه او بودیم، اوضاع خوب بود كه روزی قافله‌ای از اندلس وارد شد. یکی از همراهان كاروان نامه‌ای از پدر شیخ ما همراه داشت. در این نامه آمده بود كه پدرش شدیداً مریض است و آرزو می‌كند كه پیش از مرگ او را ببیند. نامه تأکید داشت كه هیچگونه تأخیری نداشته باشد. چون شیخ از نامه فارغ شد، گریست و تصمیم گرفت عازم سفر به جزیره اندلس شود.

برخی از شاگردان شیخ و از جمله من نیز عازم شدیم. زیرا شیخ كه خدای او را هدایت كند، به من محبت شدیدی داشت و مرا بر این سفر تحسین كرد. با او به سوی اندلس حرکت كردم. چون به اولین قریه جزیره اندلس رسیدیم، تبی عارضم شد كه مرا از حرکت بازداشت.

فحيث رأني الشيخ على تلك الحالة رق لي و بكى و قال يعز علي مفارقتك فأعطى خطيب تلك القرية التي وصلنا إليها عشرة دراهم و أمره أن يتعاهدي حتى يكون مني أحد الأمرين و إن من الله بالعافية أتبعه إلى بلده هكذا عهد إلي بذلك وفقه الله بنور الهداية إلى طريق الحق المستقيم ثم مضى إلى بلد الأندلس و مسافة الطريق من ساحل البحر إلى بلده خمسة أيام. فبقيت في تلك القرية ثلاثة أيام لا أستطيع الحركة لشدة ما أصابني من الحمى ففي آخر اليوم الثالث فارقتني الحمى و خرجت أدور في سكك تلك القرية فرأيت قفلا قد وصل من جبال قريية من شاطئ البحر الغربي يجلبون الصوف و السمن و الأمتعة فسألت عن حالهم فقليل إن هؤلاء يجيئون من جهة قريية من أرض البربر و هي قريية من جزائر الرافضة.

شیخ که مرا بر آن حال دید ناراحت شد و برایم گریه کرد و گفت: جدایی از تو برایم مشکل است. به خطیب دهی که به آن رسیدیم مبلغ ده درهم داد و به او دستور داد که از من مراقبت کند تا اینکه یکی از دو حال صورت گیرد؛ اگر خدا بر من منت نهاد و مرا بهبودی بخشید، به دنبالش بروم تا به شهرش برسم. اینگونه از من عهد گرفت. خدای او را با نور هدایت به راه مستقیم حق موفق بدارد و خود به سوی اندلس حرکت کرد. مسافت راه از ساحل دریا تا شهر شیخ پنج روز است. در آن دهکده سه روز ماندم، از شدت تب نمی توانستم حرکت کنم، در آخر روز سوم، از تب رهایی یافتم. از ده خارج شدم و در راههای اطراف قدم می زدم. کاروانی دیدم که از طرف کوههای نزدیک ساحل دریای غربی می آیند. آنان پشم و روغن و کالاهای دیگری با خود داشتند. در مورد آنان پرسیدم کسی گفت: اینان از مکان نزدیکی «احتمالاً، قریه باشد نه قریه، لذا در آن صورت معنی عبارت از: از دهی» از سرزمین بربرها که نزدیک جزایر رافضیان است، می آیند.

فحيث سمعت ذلك منهم ارتحت إليهم و جذبني باعث الشوق إلى أرضهم فقبل لي إن المسافة خمسة و عشرون يوما منها يومان بغير عمارة و لا ماء و بعد ذلك فالقرى متصلة فاكترت معهم من رجل حمارا بمبلغ ثلاثة دراهم لقطع تلك المسافة التي لا عمارة فيها فلما قطعنا معهم تلك المسافة و وصلنا أرضهم العامرة تمشيت راجلا و تنقلت على اختياري من قرية إلى أخرى إلى أن وصلت إلى أول تلك الأماكن فقبل لي إن جزيرة الروافض قد بقي بينك و بينها ثلاثة أيام فمضيت و لم أتأخر.

فوصلت إلى جزيرة ذات أسوار أربعة و لها أبراج محكمات شاهقات و تلك الجزيرة بحصونها راکبة على شاطئ البحر فدخلت من باب كبيرة يقال لها باب البربر فدرت في سكرها أسأل عن مسجد البلد فهديت عليه و دخلت إليه فرأيتة جامعا كبيرا معظما واقعا على البحر من الجانب الغربي من البلد فجلست في جانب المسجد لأستريح و إذا بالمؤذن يؤذن للظهر و نادى بحي على خير العمل و لما فرغ دعا بتعجيل الفرج للإمام صاحب الزمان ع.

فأخذتني العبرة بالبكاء فدخلت جماعة بعد جماعة إلى المسجد و شرعوا في الوضوء على عين ماء تحت شجرة في الجانب الشرقي من المسجد و أنا أنظر إليهم فرحا مسرورا لما رأيتهم من وضوئهم المنقول عن أئمة الهدى ع.

این سخن را که شنیدم به سوی آنان کشیده شدم. مشتاق سفر به سرزمین آنان شدم. کسی گفت: تا آنجا بیست و پنج روز، راه است که دو روز آن بدون آب و آبادی است. پس از آنها دهها به هم وصل است. با آنان، الاغی به مبلغ سه درهم کرایه کردم تا مسافتی را که بی آب و آبادی است، طی نمایم. چون آن مسافت را طی نمودیم و به سرزمین آباد آنان رسیدیم، با پای پیاده به طی مسافت پرداختم و به دلخواه

خود از دهی به ده دیگر می‌رفتم تا اینکه به اولین مکانها رسیدم. کسی به من گفت: تا جزیره رافضیان سه روز راه مانده است. حرکت کردم و تأخیر را جایز ندانستم. به جزیره‌ای رسیدم با دیوارهای بلند که در اول آن برجهای محکم و مرتفعی وجود داشت.

آن جزیره با دژهای خود در ساحل دریا قرار داشت. از دروازه بزرگ که دروازه بربر نامیده می‌شد، وارد شدم. در کوچه‌ها به راه افتادم و از مسجد شهر پرسیدم، مرا به آن رهنمون شدند. وارد مسجد شدم، آن را مسجد جامع بزرگ و عظیمی یافتم که در سمت غرب شهر بر کنار دریا واقع بود. در گوشه‌ای از مسجد نشستم تا استراحت کنم، مؤذن اذان ظهر را گفت و ندا کرد: «حی علی خیر العمل». چون اذان تمام شد، از خدا خواست که در فرج امام عصر صاحب الزمان - علیه السلام - تعجیل کند. گریه‌ام گرفت.

گروه گروه وارد مسجد شدند و در کنار چشمه‌ای که در زیر درختی در سمت شرق مسجد بود، وضو ساختند. من با سرور و شادمانی به آنان می‌نگریستم که چگونه به شیوه منقول از امامان - علیهم السلام - وضو می‌ساختند.

فلما فرغوا من وضوئهم و إذا برجل قد برز من بینهم بهی الصورة علیه السکينة و الوقار فتقدم إلى المحراب و أقام الصلاة فاعتدلت الصفوف وراءه و صلی بهم إماما و هم به مأمومون صلاة كاملة بأركانها المنقولة عن أئمتنا ع علی الوجه المرضي فرضا و نفلا و كذا التعقيب و التسبیح و من شدة ما لقیته من و عتاء السفر و تعبی فی الطريق لم یمكنی أن أصلي معهم الظهر.

چون از وضو فارغ شدند مردی خوشروی باوقار و آرامش از میان آنان برخاست و به سوی محراب رفت. نماز را اقامه کرد. صفهای نمازگزاران در پشت سرش بسته شد و مردم نماز را به او اقتدا کردند، نمازی کامل با ارکان منقول و تسییحات جامع بجای آوردند. لکن من به خاطر مشکلات سفر و خستگی راه نماز ظهر را نتوانستم با آنان بجای آورم.

فلما فرغوا و رأوني أنکروا علی عدم اقتدائي بهم فتوجهوا نحوي بأجمعهم و سألوني عن حالی و من أين أصلي و ما مذهبي فشرحت لهم أحوالي و أني عراقي الأصل و أما مذهبي فإنني رجل مسلم أقول أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله أرسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الأديان كلها و لو کره المشركون فقالوا لي لم تنفك هاتان الشهادتان إلا لحقن دمک في دار الدنيا لم لا تقول الشهادة الأخری لتدخل الجنة بغير حساب فقلت لهم و ما تلك الشهادة الأخری اهدوني إليها یرحمکم الله فقال لي إمامهم الشهادة الثالثة هي أن تشهد أن أمير المؤمنين و یعسوب المتقين و قائد الغر المحجلین علی بن أبي طالب و الأئمة الأحد عشر من ولده أوصیاء رسول الله و خلفاؤه من بعده بلا فاصلة قد أوجب الله عز و جل طاعتهم علی عباده و جعلهم أولیاء أمره و نهیه و

حجبا على خلقه في أرضه و أمانا لبريته لأن الصادق الأمين محمدا رسول رب العالمين ص أخبر بهم عن الله تعالى مشافهة من نداء الله عز و جل له ع في ليلة معراجه إلى السماوات السبع و قد صار من ربه كقاب قوسين أو أدنى و سماهم له واحدا بعد واحد صلوات الله و سلامه عليه و عليهم أجمعين.

وقتی که نماز را تمام کردند و مرا دیدند، بر من خرده گرفتند که چرا اقتدا نکرده‌ام. همگی بسویم آمدند و حال مرا پرسیدند و اینکه اصلیت من از کجاست و مذهبم چیست؟ احوال خود را به آنان باز گفتم و بیان داشتم که عراقی الاصل هستم و مرد مسلمانی‌ام که می‌گویم: «اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و أشهد أن محمدا عبده و رسوله أرسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الادیان کلها و لو کره المشرکون».

گفتند: این دو شهادت ترا کافی نیست مگر برای حفظ خونت در دنیا. چرا شهادت دیگر را نمی‌گویی که بدون حساب وارد بهشت شوی؟ به آنان گفتم: آن شهادت چیست؟ مرا بدان راهنمایی کنید، خدای شما را رحمت کند. امام آنان به من گفت: شهادت سوم این است که بگویی: «اشهد ان امیر المؤمنین و یعسوب المتقین و قائد القر المحجلین علی بن ابی طالب و الائمة الاحد عشر من ولده اوصیاء رسوله الله و خلفاؤه من بعده بلافاصله».

خداوند عز و جل پیروی از آنان را بر بندگانش واجب و آنان را اولیای اوامر و نواهی خود و حجت بر خلق در روی زمین و امان ساکنان زمین کرده است. زیرا صادق امین محمد، پیامبر خدای جهانیان از طرف خدای سبحان از آنان خبر داده است. پیامبر - صلی الله علیه و آله - آن را از ندای خداوند عز و جل در شب معراج به آسمانهای هفتگانه که در نزدیکی به خدا چون قاب دو قوس یا نزدیکتر شد، شنیده است. او آنان را یکی پس از دیگری بنام خوانده است.

فلما سمعت مقاتلتهم هذه حمدت الله سبحانه على ذلك و حصل عندي أكمل السرور و ذهب عني تعب الطريق من الفرح و عرفتهم أني على مذهبهم فتوجهوا إلي توجه إشفاق و عينوا لي مكانا في زوايا المسجد و ما زالوا يتعاهدوني بالعزة و الإكرام مدة إقامتي عندهم و صار إمام مسجدهم لا يفارقني ليلا و لا نهارا.

چون این سخن آنان را شنیدم، خدای را ستایش کردم و از این بابت شادمان شدم، خستگی راه از بدنم رفت و به آنان گفتم که هم مذهب آنان هستم، به اشتیاق تمام به من توجه کردند و در گوشه‌ای از مسجد برایم مکانی در نظر گرفتند، با عزت و احترام در طول اقامتم با من رفتار کردند. امام مسجد شب و روز مرا ترک نمی‌کرد.

فسألته عن ميرة أهل بلده من أين تأتي إليهم فإني لا أرى لهم أرضاً مزروعة فقال تأتي إليهم ميرتهم من الجزيرة الخضراء من البحر الأبيض من جزائر أولاد الإمام صاحب الأمر ع فقلت له كم تأتيكم ميرتكم في السنة فقال مرتين و قد أتت مرة و بقيت الأخرى فقلت كم بقي حتى تأتيكم قال أربعة أشهر.

از او در مورد غذا و طعام پرسیدم که از کجا می آید. زیرا زمین زراعی برای آنان سراغ ندارم. گفتم: غذای آنان از جزیره خضراء که در دریای سفید واقع است، و از جزایر فرزندان امام زمان- علیه السلام- می آید. گفتم: در سال چه مقدار غذا برای شما می آید؟ گفتم: در سال دو مرتبه، در سال جاری یک بار آمده، بار دیگر مانده است. گفتم: چقدر مانده تا بار دوم هم بیاید؟ گفتم: چهار ماه.

فتأثرت لطول المدة و مكثت عندهم مقدار أربعين يوماً أدعو الله ليلاً و نهاراً بتعجيل مجيئها و أنا عندهم في غاية الإعزاز و الإكرام ففي آخر يوم من الأربعين ضاق صدري لطول المدة فخرجت إلى شاطئ البحر أنظر إلى جهة المغرب التي ذكروا أهل البلد أن ميرتهم تأتي إليهم من تلك الجهة. فرأيت شبحاً من بعيد يتحرك فسألته عن ذلك الشبح أهل البلد و قلت لهم هل يكون في البحر طيراً أبيض فقالوا لي لا فهل رأيت شيئاً قلت نعم فاستبشروا و قالوا هذه المراكب التي تأتي إلينا في كل سنة من بلاد أولاد الإمام عليه السلام.

از اینکه مدت درازی به آن مانده، متأثر شدم. چهل روز ماندم شبانه روز از خدا می خواستم که در آن تعجیل کند. در این مدت در کمال عزت و احترام در میان آنان بسر بردم. در پایان روز چهلم دلم از درازی مدت گرفت. به خارج از شهر، کنار ساحل رفتم، به سمت مغرب که مردم شهر گفته بودند غذای آنان از آنجا می آید، نگاه می کردم. از دور شبحی دیدم که حرکت می کند. از مردم در مورد آن شبح سؤال کردم. به آنان گفتم: آیا در این دریا، پرنده سفیدی هست؟ گفتند: نه. آیا چیزی دیدی؟ گفتم: آری. گفتند: اینها کشتی هایی است که هر سال از شهر فرزندان امام زمان- علیه السلام- بسوی ما می آیند.

فما كان إلا قليل حتى قدمت تلك المراكب و على قولهم إن مجيئها كان في غير الميعاد فقدم مركب كبير و تبعه آخر و آخر حتى كملت سبعا فصعدت من المركب الكبير شيخ مربوع القامة بهي المنظر حسن الزي و دخل المسجد فتوضأ الوضوء الكامل على الوجه المنقول عن أئمة الهدى ع و صلى الظهرين فلما

° (۱) الميرة: الطعام و الأرزاق.

⁶ (۱) أي صعد على الساحل.

فرغ من صلته التفت نحوي مسلما علي فرددت عليه السلام فقال ما اسمك و أظن أن اسمك علي قلت صدقت فحدثني بالسر محادثة من يعرفني فقال ما اسم أبيك و يوشك أن يكون فاضلا قلت نعم و لم أكن أشك في أنه قد كان في صحبتنا من دمشق.

چیزی نگذشت تا کشتی‌ها رسید. آنطور که آنان می‌گفتند: آمدن کشتی‌ها در روز موعود نبود. در جلوی آنها کشتی بزرگی و بدنبال آن کشتی‌های دیگر تا اینکه به هفت کشتی رسید. از کشتی بزرگ، پیرمرد چهارشانه‌ای، خوشرو، با لباسی زیبا به ساحل آمد. وارد مسجد شد و طبق روش منقول از امامان وضو گرفت. نماز ظهر و عصر بجای آورد. چون از نماز فارغ شد، بسوی من آمد. بر من سلام کرد. پاسخ گفتم. گفت: اسمت چیست؟ گمان کنم علی نام داری؟ گفتم: درست گفتم. پنهانی همچون کسی که مرا می‌شناسد، با من سخن گفت. سپس پرسید: نام پدرت چیست؟ باید مرد فاضلی باشد؟ گفتم: بلی. برایم شکی نمانده بود که او در سفر دمشق همراه ما بوده است.

فقلت أيها الشيخ ما أعرفك بي و بأبي هل كنت معنا حيث سافرنا من دمشق الشام إلى مصر فقال لا قلت و لا من مصر إلى الأندلس قال لا و مولاي صاحب العصر قلت له فمن أين تعرفني باسمي و اسم أبي. قال اعلم أنه قد تقدم إلي وصفك و أصلك و معرفة اسمك و شخصك و هيتك و اسم أبيك و أنا أصحابك معي إلى الجزيرة الخضراء.

فسررت بذلك حيث قد ذكرت و لي عندهم اسم و كان من عادته أنه لا يقيم عندهم إلا ثلاثة أيام فأقام أسبوعا و أوصل الميرة إلى أصحابها المقررة لهم فلما أخذ منهم خطوطهم بوصول المقرر لهم و عزم على السفر و حملني معه و سرنا في البحر.

گفتم: ای پیر، کی نام من و پدرم را به تو گفته است؟ آیا در سفر دمشق به مصر همراه ما بودی؟ گفتم: نه. گفتم: در سفر مصر به اندلس چطور؟ گفتم: نه، به سرورم امام زمان - علیه السلام - سوگند. به او گفتم: پس از کجا اسم من و پدرم را می‌دانی؟ گفتم:

بدان که پیش از این، از اصالت خیردار شدم. نام و شخصیت و هیئت تو و نام پدرت را دانستم، تو را به جزیره خضراء همراهی می‌کنم.

از اینکه از من یادی کرد و نزدشان نامم بر زبانهاست مسرور شدم. او عادت داشت که بیش از سه روز نزد اینان نماند، اما این بار یک هفته ماند و غذا و طعام را به کسانی که برایشان مقرر شده بود، رسانید. چون از آنان امضای رسید، گرفت، عازم سفر شد و مرا با خود برد. از راه دریا حرکت کردیم.

فلما كان في السادس عشر من مسيرنا في البحر رأيت ماء أبيض فجعلت أظليل النظر إليه فقال لي الشيخ و اسمه محمد ما لي أراك تطيل النظر إلى هذا الماء فقلت له إني أراه على غير لون ماء البحر.

فقال لي هذا هو البحر الأبيض و تلك الجزيرة الخضراء و هذا الماء مستدير حولها مثل السور من أي الجهات أتيته وجدته و بحكمة الله تعالى أن مراكب أعدائنا إذا دخلته غرقت و إن كانت محكمة ببركة مولانا و إمامنا صاحب العصر ع فاستعملته و شربت منه فإذا هو كماء الفرات.

شانزده روز که گذشت، آب سفیدی دیدم. آنقدر به آن نگاه کردم که شیخ که نامش محمد بود، پرسید: چرا اینقدر به این آب نگاه می کنی؟ گفتم: آبی به رنگ غیر رنگ آب می بینم. گفت: این دریای سفید است و آن جزیره خضراء. این آب چون دایره ای دورادور جزیره را گرفته بدین معنی که از هر سوی که بیایی، این آب سفید را می بینی. حکمت خدای چنین اقتضا کرده که هرگاه کشتی های دشمنان ما وارد آن شوند، غرق می گردند. اما به برکت امام و سرورمان صاحب الزمان - علیه السلام - می توانیم از آن بگذریم. سپس از وی در مورد نوشیدن از آب پرسیدم و قدری از آن نوشیدم. چون آب فرات بود.

ثم إنا لما قطعنا ذلك الماء الأبيض وصلنا إلى الجزيرة الخضراء لا زالت عامرة أهله ثم سعدنا من المركب الكبير إلى الجزيرة و دخلنا البلد فرأيت محصنا بقلع و أبراج و أسوار سبعة واقعة على شاطئ البحر ذات أنهار و أشجار مشتملة على أنواع الفواكه و الأثمار المنوعة و فيها أسواق كثيرة و حمامات عديدة و أكثر عمارتها برخام شفاف و أهلها في أحسن الزي و البهاء فاستطار قلبي سرورا لما رأيته.

پس از عبور از آن آب سفید به جزیره خضراء که در عمران و آبادانی است، رسیدیم. از کشتی بزرگ در ساحل دریا پیاده شدیم. وارد شهر شدیم. شهر دارای قلعه ها و برج های زیادی بود. هفت حصار داشت که بر ساحل دریا واقع بود. درختان فراوان از میوه های متنوع و جویبارهای زیادی جاری بود. بازارهای زیادی داشت و حمام های فراوان. بیشتر خانه های آن از سنگ مرمر روشن بود. مردمانش زندگانی خوبی داشتند. از این بابت سراسر وجودم را شادمانی فراگرفت.

ثم مضى بي رفيقي محمد بعد ما استرحنا في منزله إلى الجامع المعظم فرأيت فيه جماعة كثيرة و في وسطهم شخص جالس عليه من المهابة و السكينة و الوقار ما لا أقدر أن أصفه و الناس يخاطبونه بالسيد شمس الدين محمد العالم و يقرءون عليه القرآن و الفقه و العربية بأقسامها و أصول الدين و الفقه الذي يقرءونه عن صاحب الأمر ع مسألة مسألة و قضية قضية و حكما حكما. فلما مثلت بين يديه رحب بي و أجلسني في القرب منه و أخفى السؤال عن تعبي في الطريق و عرفني أنه تقدم إليه كل أحوالي و أن الشيخ محمد رفيقي إنما جاء بي معه بأمره من السيد شمس الدين العالم أطل الله بقاءه.

پس از استراحت در منزل همراه محمد، او مرا به مسجد جامع بزرگ شهر برد. جمعیت زیادی در آن دیدم که فردی در میان آنان نشسته بود، آنقدر با هیبت و شکوه و وقار بود که نمی توانم، آن را وصف کنم. مردم او را سید شمس الدین محمد عالم، خطاب می کردند. نزدش قرآن، فقه، علوم عربی، اصول

دین و اصول فقه می‌آموختند. فقه را مسئله مسئله، قضیه قضیه و حکم حکم از صاحب الزمان - علیه السلام - می‌گرفتند.

چون به مقابلش قرار گرفتم، خوش آمد گفت و مرا در نزدیکی خود نشانید. از خستگی راه پرسید و گفت که پیش از این تمام آنچه بر من گذشته، به او رسیده است و شیخ محمد که مرا همراهی کرد، به دستور سید شمس الدین عالم که خدای عمرش را طولانی گرداند، مرا با خود آورده است.

ثم أمر لي بتخلية موضع منفرد في زاوية من زوايا المسجد و قال لي هذا يكون لك إذا أردت الخلوة و الراحة فنهضت و مضيت إلى ذلك الموضع فاسترحت فيه إلى وقت العصر و إذا أنا بالموكل بي قد أتى إلي و قال لي لا تبرح من مكانك حتى يأتيك السيد و أصحابه لأجل العشاء معك فقلت سمعا و طاعة.

سپس دستور داد که مکانی در یکی از زوایای مسجد برایم در نظر گرفته شود. به من گفت: این مکان برای خلوت و استراحت تو است. برخاستم و به آن مکان رفتم و تا عصر در آنجا استراحت نمودم. آن موقع کسی آمد و گفت: از جایت برنخیز تا سید و یارانش برای خوردن شام نزد تو آیند. گفتم: اطاعت می‌شود.

فما كان إلا قليل و إذا بالسيد سلمه الله قد أقبل و معه أصحابه فجلسوا و مدت المائدة فأكلنا و نهضنا إلى المسجد مع السيد لأجل صلاة المغرب و العشاء فلما فرغنا من الصلاتين ذهب السيد إلى منزله و رجعت إلى مكاني و أقيمت على هذه الحال مدة ثمانية عشر يوما و نحن في صحبته أطل الله بقاءه.

چیزی نگذشت که سید که خدایش به سلامت دارد، با یارانش رسید. نشستند، سفره پهن شد. شام خوردیم. سپس همراه سید برای اقامه نماز مغرب و عشا به مسجد رفتیم. پس از اقامه نماز، سید به خانه‌اش رفت و من به جای خودم برگشتم. هیجده روز بدین منوال سپری شد.

فأول جمعة صليتها معهم رأيت السيد سلمه الله صلى الجمعة ركعتين فريضة واجبة فلما انقضت الصلاة قلت يا سيدي قد رأيتمكم صليتم الجمعة ركعتين فريضة واجبة قال نعم لأن شروطها المعلومة قد حضرت فوجبت فقلت في نفسي ربما كان الإمام ع حاضرا.

اولین روز جمعه‌ای که با آنان نماز گزاردم، دیدم که سید که خدایش به سلامت دارد، دو رکعت نماز جمعه واجب به جای آورد و چون نماز به پایان رسید، گفتم: ای سرور من، شما نماز جمعه را دو رکعت واجب بجای آوردید. گفتم: بلی. زیرا شروط آن معلوم است. پس چون وقت آن رسد، واجب گردد. با خود گفتم: شاید امام - علیه السلام - حاضر باشد.



ثم في وقت آخر سألت منه في الخلوة هل كان الإمام حاضرا فقال لا و لكني أنا النائب الخاص بأمر صدر عنه ع فقلت يا سيدي و هل رأيت الإمام عليه السلام قال لا و لكني حدثني أبي رحمه الله أنه سمع حديثه و لم ير شخصه و أن جدي رحمه الله سمع حديثه و رأى شخصه.

فقلت له و لم ذاك يا سيدي يختص بذلك رجل دون آخر فقال لي يا أخي إن الله سبحانه و تعالى يؤتي الفضل من يشاء من عباده و ذلك لحكمة بالغة و عظمة قاهرة كما أن الله تعالى اختص من عباده الأنبياء و المرسلين و الأوصياء المنتجبين و جعلهم أعلاما لخلقه و حججا على بريته و وسيلة بينهم و بينه ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة و لم يخل أرضه بغير حجة على عباده لطفه بهم و لا بد لكل حجة من سفير يبلغ عنه.

بار دیگر در خلوت از او پرسیدم: آیا امام حاضر است؟ گفتم: نه ولی به دستوری که صادر فرموده، من نائب خاص امام هستم. گفتم: ای سرور من، آیا امام - علیه السلام - را دیده‌ای؟ گفتم: نه ولی پدرم «ره» به من گفت که سخن امام را شنیده ولی شخص او را ندیده و جدم «ره» سخنانش را شنیده و شخص او را دیده است. به او گفتم: چرا چنین است؟ به من گفت: برادرم! خداوند سبحان، فضیلت را به هر کس از بندگانش بخواهد می‌دهد و این به خاطر حکمت بالغه و عظمت قاهره الهی است همانطور که خداوند متعال انبیاء و پیامبران و اوصیاء را از میان بندگانش به این فضیلت برتری داده و آنان را اعلام خلق و وسیله بین خود و آنان قرار داده است تا هر کس هلاک شود با بینه و دلیل آشکار به هلاکت رسد و هر کس حیات یابد از روی دلیل آشکار باشد. لطف پروردگار است که زمین از حجت بر خلق خالی نباشد و آن حجت را سفیری است که پیامش را ابلاغ می‌کند.

ثم إن السيد سلمه الله أخذ بيدي إلى خارج مدينتهم و جعل يسير معي نحو البساتين فرأيت فيها أنهارا جارية و بساتين كثيرة مشتملة على أنواع الفواكه عظيمة الحسن و الحلاوة من العنب و الرمان و الكمثرى و غيرها ما لم أرها في العراقين و لا في الشامات كلها.

سپس سید که خدایش به سلامت دارد، دستم را گرفت و به بیرون از شهر خود برد و باهم به طرف باغها روانه شدیم. در آنجا جویباری جاری و بستانهای فراوان با میوه‌های رنگارنگ و در نهایت خوبی و شیرینی از قبیل انگور، انار و گلابی و ... دیدم که در عراق عرب و عراق عجم و تمامی سرزمینهای شام ندیده بودم.

فبينما نحن نسير من بستان إلى آخر إذ مر بنا رجل بهي الصورة مشتمل ببردتين من صوف أبيض فلما قرب منا سلم علينا و انصرف عنا فأعجبنتني هيئته فقلت للسيد سلمه الله من هذا الرجل قال لي أ تنظر إلى هذا الجبل الشاهق قلت نعم قال إن في وسطه لمكانا حسنا و فيه عين جارية تحت شجرة ذات

أغصان كثيرة و عندها قبة مبنية بالأجر و إن هذا الرجل مع رفيق له خادمان لتلك القبة و أنا أمضي إلى هناك في كل صباح جمعة و أزور الإمام ع منها و أصلي ركعتين و أجد هناك ورقة مكتوب فيها ما أحتاج إليه من المحاكمة بين المؤمنين فمهما تضمنته الورقة أعمل به فينبغي لك أن تذهب إلى هناك و تزور الإمام ع من القبة.

در این هنگام که از باغی به باغ دیگر می‌رفتیم، مردی خوش منظر با دو لباس از پشم سفید بطرف ما آمد. چون به ما رسید سلام کرد و از ما گذشت، هیبت او مرا شگفت‌زده کرد. از سید که خدایش به سلامت دارد پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: آیا به این کوه بلند نگاه می‌کنی؟ گفتم: آری. گفت: در میان آن کوه مکان زیبایی است که در آن و در زیر درخت و پرشاخ و بالی، چشمه‌ای روان است. در کنار آن قبه‌ای است که از آجر ساخته شده. این مرد با دوست خود، خادم آن بارگاه هستند. من هر صبح جمعه به آنجا می‌روم. امام زمان - علیه السلام - را در آنجا زیارت می‌کنم. دو رکعت نماز به جای می‌آورم. ورقه‌ای می‌یابم که در آن مسائلی را که در حکم بین مردم بدان نیاز دارم، نوشته شده است. هرچه در ورقه نوشته باشد، عمل می‌کنم. شایسته است که به آنجا روی و بارگاه امام - علیه السلام - را زیارت کنی.

فذهبت إلى الجبل فرأيت القبة على ما وصف لي سلمه الله و وجدت هناك خادمين فرحب بي الذي مر علينا و أنكرني الآخر فقال له لا تنكره فإني رأيت في صحبة السيد شمس الدين العالم فتوجه إلي و رحب بي و حدثاني و أتيا لي بخبز و عنب فأكلت و شربت من ماء تلك العين التي عند تلك القبة و توضأت و صليت ركعتين. و سألت الخادمين عن رؤية الإمام ع فقالا لي الرؤية غير ممكنة و ليس معنا إذن في إخبار أحد فطلبت منهم الدعاء فدعيا لي و انصرفت عنهما و نزلت من ذلك الجبل إلى أن وصلت إلى المدينة.

به آن کوه رفتم. بارگاه را آنگونه که سید که خدایش به سلامت دارد، توصیف کرده بود، یافتیم. در آنجا دو خدمتکار دیدم. آن یکی که از ما گذشته بود، به من خوش آمد گفت. اما دیگری رویش را از من گرداند. به او گفتم: با او چنین مکن. من او را همراه سید شمس‌الدین عالم دیدم. سپس به سوی من برگشت. خوش آمدگویی کرد. با من سخن گفتند. برایم نان و انگور آوردند. آن را خوردم و از آب چشمه‌ای که در زیر آن بارگاه بود، نوشیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجای آوردم. در مورد رؤیت امام - علیه السلام - از آن دو پرسیدم. به من گفتند: رؤیت امام غیرممکن است و اجازه نداریم که به احدی خبر دهیم. از آنان التماس دعا کردم. برایم دعا نمودند. از آنان جدا شدم و از کوه پایین آمدم تا به شهر رسیدم.

فلما وصلت إليها ذهبت إلى دار السيد شمس الدين العالم فقيل لي إنه خرج في حاجة له فذهبت إلى دار الشيخ محمد الذي جئت معه في المركب فاجتمعت به و حكيت له عن مسيري إلى الجبل و اجتماعي بالخدامين و إنكار الخادم علي فقال لي ليس لأحد رخصة في الصعود إلى ذلك المكان سوى السيد شمس الدين و أمثاله فلماذا وقع الإنكار منه لك فسألته عن أحوال السيد شمس الدين أدام الله إفضاله فقال إنه من أولاد أولاد الإمام و إن بينه و بين الإمام ع خمسة آباء و إنه النائب الخاص عن أمر صدر منه ع.

چون به شهر رسیدم، به خانه سید شمس الدین عالم رفتم. کسی به من گفت: برای کار بیرون رفته است. پس به خانه شیخ محمد رفتم که با او به جزیره آمده بودم. با او نشستم و داستان رفتن به کوه و اجتماع با دو خدمتکار و روی گردانی خادم را برایش بازگو کردم. به من گفت: احدی غیر از سید شمس الدین و امثال او اجازه صعود به آنجا را ندارند. از اینرو با تو آنگونه رفتار کرده است. درباره سید شمس الدین «ادام الله افضاله» پرسیدم. گفت: او از اولاد اولاد امام است و بین او و بین امام - علیه السلام - پنج واسطه قرار دارد و او به دستوری که از امام - علیه السلام - صادر شده، نائب خاص آن حضرت است.

قال الشيخ الصالح زين الدين علي بن فاضل المازندراني المجاور بالغري على مشرفه السلام و استأذنت السيد شمس الدين العالم أطل الله بقاءه في نقل بعض المسائل التي يحتاج إليها عنه و قراءة القرآن المجيد و مقابلة المواضع المشككة من العلوم الدينية و غيرها فأجاب إلى ذلك و قال إذا كان و لا بد من ذلك فابدأ أولاً بقراءة القرآن العظيم. فكان كلما قرأت شيئاً فيه خلاف بين القراء أقول له قرأ حمزة كذا و قرأ الكسائي كذا و قرأ عاصم كذا و أبو عمرو بن كثير كذا.

شیخ صالح زین الدین علی بن فاضل مازندرانی ساکن نجف اشرف، گفت: از سید شمس الدین عالم که خدایش عمر دهد، در نقل بعضی از مسایلی که بدان نیاز می شود، قرائت قرآن مجید و مقابله موارد مشکل علوم دینی و غیره اجازه خواستم. پاسخ مثبت داد و گفت: اگر ضرورتی دارد پس ابتدا از قرائت قرآن عظیم شروع کن. هرگاه چیزی می خواندم که درباره آن بین قراء اختلاف است، می گفتم: حمزه چنین قرائت کرده، کسائی چنان، عاصم آنگونه، ابو عمر بن کثیر این چنین.

فقال السيد سلمه الله نحن لا نعرف هؤلاء و إنما القرآن نزل على سبعة أحرف قبل الهجرة من مكة إلى المدينة و بعدها لما حج رسول الله ص حجة الوداع نزل عليه الروح الأمين جبرئيل ع فقال يا محمد اتل

علي القرآن حتى أعرفك أوائل السور و أواخرها و شأن نزولها<sup>٧</sup> فاجتمع إليه علي بن أبي طالب و ولداه الحسن و الحسين ع و أبي بن كعب و عبد الله بن مسعود و حذيفة بن اليمان و جابر بن عبد الله الأنصاري و أبو سعيد الخدري و حسان بن ثابت و جماعة من الصحابة رضي الله عن المنتجبين منهم فقرأ النبي ص القرآن من أوله إلى آخره فكان كلما مر بموضع فيه اختلاف بينه له جبرئيل ع و أمير المؤمنين ع يكتب ذلك في درج من آدم فالجميع قراءة أمير المؤمنين و وصي رسول رب العالمين..

سید که خدایش به سلامت دارد گفت: ما اینان را نمی‌شناسیم. قرآن پیش از هجرت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - از مکه به مدینه و پس از آن، بر هفت حرف نازل شده است. چون پیامبر - صلی الله علیه و آله - حجه الوداع را انجام داد روح الامین، جبرئیل بر او نازل شد و گفت: ای محمد، قرآن را برایم تلاوت کن تا ابتدای سوره‌ها و آخر آن و شأن نزول هر کدام را برایت بگویم. علی بن ابی طالب و دو فرزندش حسن و حسین - علیهم السلام -، ابی ابن کعب، عبد الله بن مسعود، حذیفه بن یمان، جابر بن عبد الله انصاری، ابو سعید خدری، حسان بن ثابت و گروهی از صحابه که خدای از برگزیدگان آنان خشنود باد، جمع شدند. پیامبر - صلی الله علیه و آله - از اول تا آخر قرآن را خواند. هر وقت به چیزی رسید که در آن اختلاف است، جبرئیل برایش بیان می‌کرد و امیر المؤمنین - علیه السلام - آن را در پوستی می‌نوشت. بنابراین تنها قرائت امیر المؤمنین و وصی پیامبر - صلی الله علیه و آله - است و بس.

فقلت له يا سيدي أرى بعض الآيات غير مرتبطة بما قبلها و بما بعدها كأن فهمي القاصر لم يصر إلى غورية<sup>٨</sup> ذلك. فقال نعم الأمر كما رأيته و ذلك أنه لما انتقل سيد البشر محمد بن عبد الله من دار الفناء إلى دار البقاء و فعل صنما قریش ما فعلاه من غضب الخلافة الظاهرية جمع أمير المؤمنين ع القرآن كله و وضعه في إزار و أتى به إليهم و هم في المسجد.

فقال لهم هذا كتاب الله سبحانه أمرني رسول الله ص أن أعرضه إليكم لقيام الحجة عليكم يوم العرض بين يدي الله تعالى فقال له فرعون هذه الأمة و نمروها لسنا محتاجين إلى قرآنك فقال ع لقد أخبرني حبيبي محمد ص بقولك هذا و إنما أردت بذلك إلقاء الحجة عليكم. فرجع أمير المؤمنين ع به إلى منزله و هو يقول لا إله إلا أنت و حدك لا شريك لك لا راد لما سبق في علمك و لا مانع لما اقتضته حكمتك فكن أنت الشاهد لي عليهم يوم العرض عليك. فنادی ابن أبي قحافة بالمسلمين و قال لهم كل من عنده قرآن من آية أو سورة فليأت بها فجاءه أبو عبيدة بن الجراح و عثمان و سعد بن أبي

<sup>٧</sup> (١) هذا وجه جمع بين الروايات الدالة على أن «القرآن نزل على سبعة أحرف» و الروايات النافية لذلك المصرحة بأن «القرآن واحد، نزل من عند الواحد، و انما الاختلاف يجيء من قبل الرواة».

<sup>٨</sup> (٢) كذا في الأصل المطبوع و القياس «غور ذلك» يقال غار في الامر غورا: اي دقق النظر فيه.

وقاص و معاوية بن أبي سفيان و عبد الرحمن بن عوف و طلحة بن عبيد الله و أبو سعيد الخدري و حسان بن ثابت و جماعات المسلمين و جمعوا هذا القرآن و أسقطوا ما كان فيه من المثالب التي صدرت منهم بعد وفاة سيد المرسلين ص.<sup>۹</sup>

به او گفتم: ای سرور من، می بینم که بعضی از آیات با آیات قبلی و بعدی ارتباط ندارد و فهم و دقت من از فهم آن عاجز است. گفت: همین است که گفتم. علت آن این است که چون پیامبر - صلی الله علیه و آله - رحلت کرد و قریش خلافت ظاهری را غصب کردند، امیر المؤمنین - علیه السلام - تمام قرآن را جمع و آن را در پارچه‌ای بست و آن را برای آنان که در مسجد بودند، آورد.

فرمود: این کتاب خداست. پیامبر اکرم - صلی الله علیه و آله - مرا فرمان داد که آن را به شما عرضه کنم تا در روز قیامت بر شما حجت باشد، فرعون امت و نمرود آن گفت: ما به قرآن تو نیازی نداریم. حضرت - علیه السلام - فرمود: حیب من محمد - صلی الله علیه و آله - از این گفته‌ات مرا خبر داد ولی می‌خواستم که حجت را بر شما تمام کنم. حضرت به خانه‌اش برگشت و می‌فرمود: «لا اله الا انت وحدك لا شريك لك لا راد لما سبق في علمك و لا منع لما اقتضته حكمتك فكن انت الشاهد لي عليهم يوم العرض عليك». ابن ابی قحانه «ابو بكر» مسلمین را ندا داد و به آنان گفت: هر کس آیه یا سوره‌ای از قرآن دارد، بیاورد. ابو عبیده جراح، عثمان، سعد بن ابی وقاص، معاویه بن ابی سفيان، عبد الرحمن بن عوف، طلحة بن عبيد الله، ابو سعيد خدري، حسان بن ثابت و گروههایی از مسلمانان جمع شدند و این قرآن را جمع‌آوری کردند و نواقصی را که پس از رحلت رسول اکرم - صلی الله علیه و آله - از خودشان بر آن وارد شده بود، ساقط کردند.

فلهذا ترى الآيات غير مرتبطة و القرآن الذي جمعه أمير المؤمنين ع بخطه محفوظ عند صاحب الأمر ع فيه كل شيء حتى أرش الخدش و أما هذا القرآن فلا شك و لا شبهة في صحته و إنما كلام الله سبحانه هكذا صدر عن صاحب الأمر ع.

قال الشيخ الفاضل علي بن فاضل و نقلت عن السيد شمس الدين حفظه الله مسائل كثيرة تنوف على تسعين مسألة و هي عندي جمعها في مجلد و سميتها بالفوائد الشمسية و لا أطلع عليها إلا الخاص من المؤمنين و ستره إن شاء الله تعالى.

از اینرو آیات را بهم نامربوط می‌بینی. قرآنی که امیر المؤمنین - علیه السلام - جمع کرده به خط خودش نزد صاحب الامر - علیه السلام - محفوظ است و در آن همه چیز حتی جریمه خدشی که بر بدن وارد

<sup>۹</sup> (۱) يظهر من كلامه ذلك أن منشئ هذه القصة، كان من الحشوية الذين يقولون بتحريف القرآن لفظاً، فسرد القصة على معتقداته.

شود، وجود دارد. شکی در صحت این قرآن نیست و مسلماً سخن خداست. این فرمایش امام زمان - علیه السلام - است.

شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سید شمس الدین که خدایش حفظ کند مسائل فراوانی نقل کردم که بالغ بر نود مسئله می‌شود و همه نزد من موجود است. آن را در یک مجلد جمع کردم و آن را الفوائد الشمسیه نامیده‌ام و جز افراد خاص کسی را از آن آگاه نمی‌کنم. ان شاء الله آن را خواهی دید.

فلما كانت الجمعة الثانية و هي الوسطى من جمع الشهر و فرغنا من الصلاة و جلس السيد سلمه الله في مجلس الإفادة للمؤمنين و إذا أنا أسمع هرجا و مرجا و جزلة عظيمة خارج المسجد فسألت من السيد عما سمعته فقال لي إن أمراء عسكرنا يركبون في كل جمعة من وسط كل شهر و ينتظرون الفرغ فاستأذنته في النظر إليهم فأذن لي فخرجت لرؤيتهم و إذا هم جمع كثير يسبحون الله و يحمده و يهللونه جل و عز و يدعون بالفرج للإمام القائم بأمر الله و الناصح لدين الله محمد بن الحسن المهدي الخلف الصالح صاحب الزمان ع ثم عدت إلى مسجد السيد سلمه الله فقال لي رأيت العسكر فقلت نعم قال فهل عدت أمراءهم قلت لا قال عدتهم ثلاث مائة ناصر و بقي ثلاثة عشر ناصرا و يعجل الله لوليّه الفرج بمشيئته إنه جواد كريم.

جمعه دوم که جمعه میانی از جمعه‌های ماه است، چون از نماز فارغ شدیم و سید که خدایش او را به سلامت دارد، برای افاده مؤمنان در مجلس نشست، از بیرون مسجد صدای داد و فریاد عظیمی را شنیدم. از سید پرسیدم. به من گفت: فرماندهان ارتش ما در هر جمعه میانی ماه سوار می‌شوند و منتظر فرج هستند. از او اجازه خواستم که آن را ببینم. اجازه داد. دیدم جمع زیادی هستند که خدای را تسبیح و ستایش می‌کنند. تهلیل «لا اله الا الله» می‌گویند و از خدا می‌خواهند که در فرج امام قائم به امر خدا و ناصح برای دین خدا «م ح م د» بن حسن مهدی خلف صالح، صاحب الزمان تعجیل کند.

سپس به مسجد سید که خدایش به سلامت دارد، برگشتم. به من گفت: آیا سپاه را دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: آیا فرماندهان را شمارش کردی؟ گفتم: نه. گفت: آنان سیصد ناصر هستند و سیزده ناصر مانده است که خداوند در فرج ولی خود تعجیل کند که او بخشنده کریم است.

قلت يا سيدي و متى يكون الفرج قال يا أخي إنما العلم عند الله و الأمر متعلق بمشيئته سبحانه و تعالى حتى إنه ربما كان الإمام ع لا يعرف ذلك بل له علامات و أمارات تدل على خروجه. من جملتها أن ينطق ذو الفقار بأن يخرج من غلافه و يتكلم بلسان عربي مبين قم يا ولي الله على اسم الله فاقتل بي

<sup>۱۰</sup> (۱) من قولهم: «جزل الحمام: صاح» فالمراد بالجزلة صياح الناس و لغتهم.

أعداء الله. و منها ثلاثة أصوات يسمعها الناس كلهم الصوت الأول أذفت الأزفة يا معشر المؤمنين و الصوت الثاني ألا لعنة الله على الظالمين لآل محمد ع و الثالث بدن يظهر فيرى في قرن الشمس يقول إن الله بعث صاحب الأمر محمد بن الحسن المهدي ع فاسمعوا له و أطيعوا.

گفتم: سرور من، امام زمان کی ظهور می کند؟ گفت: برادر من، علم آن نزد خداوند است و فرج به مشیت و خواست خداست. حتی ممکن است امام هم نداند بلکه علامات و نشانه‌هایی دارد که دلیل بر ظهور اوست. از جمله: ذو الفقار با بیرون آمدن از غلاف خود سخن می گوید و با زبان عربی مبین می گوید: ای ولی خدا به نام خدا قیام کن و بوسیله من دشمنان خدا را بکش. و از آن جمله سه صدا است که تمام مردم آن را می شنوند: صدای اول می گوید: «ازفت الأزفة، یا معشر المؤمنین». صدای دوم می گوید: «ألا لعنة الله على الظالمين لآل محمد- عليهم السلام». صدای سوم «بدنی ظاهر می شود و در زیر آفتاب دیده می شود» و می گوید: «ان الله بعث صاحب الامر (م ح م د) بن الحسن المهدي- عليه السلام- فاسمعوا له و أطيعوا».

فقلت يا سيدي قد روينا عن مشايخنا أحاديث رويت عن صاحب الأمر ع أنه قال لما أمر بالغيبة الكبرى من رأني بعد غيبتي فقد كذب فكيف فيكم من يراه فقال صدقت إنه ع إنما قال ذلك في ذلك الزمان لكثرة أعدائه من أهل بيته و غيرهم من فراغة بني العباس حتى إن الشيعة يمنع بعضها بعضا عن التحدث بذكره و في هذا الزمان تطاولت المدة و أيس منه الأعداء و بلادنا نائية عنهم و عن ظلمهم و عنائهم و ببركته ع لا يقدر أحد من الأعداء على الوصول إلينا.

گفتم: ای سرور من، ما از مشایخ خود روایاتی از امام زمان- علیه السلام- نقل کرده ایم که از آن جمله است: هنگامی که حضرت مأمور به غیبت کبری شد، فرمود: هر کس پس از این غیبت مرا ببیند، همانا دروغ گفته است. حال چگونه در بین شما کسانی او را می بینند؟ گفت: درست گفتی. حضرت- علیه السلام- آن را در زمانی فرموده که دشمنان اهل بیت- علیهم السلام- و فرعونهای بنی عباس فراوان بودند، حتی برخی از شیعه نمی توانستند باهم در مورد آن حضرت سخن گویند. اما زمان طولانی گذشته و دشمنان از او مأیوس شده اند، و از سوی دیگر: سرزمین ما از آنان دور است و دشمنی و ستم آنان به اینجا نمی رسد و به برکت وجود حضرت- علیه السلام- احدی از دشمنان نمی تواند به ما دسترسی پیدا کند.

قلت يا سيدي قد روت علماء الشيعة حديثا عن الإمام ع أنه أباح الخمس لشيعة فهل رويتم عنه ذلك قال نعم إنه ع رخص و أباح الخمس لشيعة من ولد علي ع و قال هم في حل من ذلك قلت و هل رخص للشيعة أن يشتروا الإمام و العبيد من سبي العامة قال نعم و من سبي غيرهم لأنه ع قال

عاملوهم بما عاملوا به أنفسهم و هاتان المسألتان زائدتان على المسائل التي سميتها لك. و قال السيد سلمه الله أنه يخرج من مكة بين الركن و المقام في سنة وتر فليرتقبها المؤمنون.

گفتم: ای سرور من، علمای شیعه حدیثی از امام- علیه السلام- نقل کرده‌اند که آن حضرت پنج چیز را بر شیعیان خود مباح کرده است. آیا شما هم آن را از حضرت- علیه السلام- روایت کرده‌اید؟ گفتم: بلی، آن حضرت- علیه السلام- اجازه داده و پنج چیز را برای شیعیان خود از اولاد علی- علیه السلام- مباح کرده است و گفتم: برای آنان حلال است. گفتم: آیا اجازه داد که شیعیان از اسرای عامه کنیز و غلام بخرند؟ گفتم: آری. از اسرای دیگران هم. زیرا حضرت- علیه السلام- فرمود: با آنان همانطور برخورد کنید که آنان خود می‌کنند. این دو مسئله جدای از مسائلی است که پیش از این برای بیان کردم. سید که خدایش به سلامت دارد، گفتم: او از مکه بین رکن و مقام ابراهیم در سالی فرد خروج می‌کند. مردم باید در انتظار آن باشند.

فقلت يا سيدي قد أحببت المجاورة عندكم إلى أن يأذن الله بالفرج فقال لي اعلم يا أخي أنه تقدم إلي كلام بعودك إلى وطنك و لا يمكنني و إياك المخالفة لأنك ذو عيال و غبت عنهم مدة مديدة و لا يجوز لك التخلف عنهم أكثر من هذا فتأثرت من ذلك و بكيت.

گفتم: ای سرور من، میل دارم که در کنار شما باشم تا اینکه خدا اجازه فرج دهد. به من گفتم: ای برادرم، بدان که پیش از این به من گفته شده که تو باید به وطن خودت برگردی و در توان من و تو نیست که با آن مخالفت کنیم. تو زن و فرزند داری و مدت درازی از آنان دور بوده‌ای. و بیش از این دوری از آنان روا نباشد. از این مسئله متأثر شدم و گریستم.

و قلت يا مولاي و هل تجوز المراجعة في أمري قال لا قلت يا مولاي و هل تأذن لي في أن أحكي كلما قد رأيته و سمعته قال لا بأس أن تحكي للمؤمنين لتطمئن قلوبهم إلا كيت و كيت و عين ما لا أقوله. فقلت يا سيدي أ ما يمكن النظر إلى جماله و بهائه ع قال لا و لكن اعلم يا أخي أن كل مؤمن مخلص يمكن أن يرى الإمام و لا يعرفه فقلت يا سيدي أنا من جملة عبیده المخلصين و لا رأيته. فقال لي بل رأيته مرتين مرة منها لما أتيت إلى سرمن رأی و هي أول مرة جئتها و سبقك أصحابك و تخلفت عنهم حتى وصلت إلى نهر لا ماء فيه فحضر عندك فارس على فرس شهباء و بيده رمح طويل و له سنان دمشقي فلما رأيته خفت على ثيابك فلما وصل إليك قال لك لا تخف اذهب إلى أصحابك فإنهم ينتظرونك تحت تلك الشجرة فأذكرني و الله ما كان فقلت قد كان ذلك يا سيدي.

گفتم: ای مولای من، آیا راه بازگشتی در مورد من هست؟ گفتم: نه. گفتم: ای مولای من، آیا اجازه می‌دهی آنچه دیده و شنیده‌ام نقل کنم؟ گفتم: اشکالی ندارد که برای مؤمنان نقل کنی تا دل‌های آنان



آرامش گیرد مگر فلان و فلان مسئله را. ای مولای من، آیا نگاه به جمال و سیمای آن حضرت - علیه السلام - امکان دارد؟

گفت: نه. لیکن ای برادرم بدان که هر مؤمن با اخلاصی می تواند امام - علیه السلام - را ببیند ولی او را نشناسد. گفتم: ای سرور من، من از جمله بندگان مخلص هستم ولی او را ندیده‌ام. گفت: دو بار او را دیده‌ای، یکبار، زمانی است که برای اولین بار به سامره آمدی و یارانت از تو پیشی گرفتند و تو از آنان عقب ماندی تا به نهر آبی رسیدی. سواری که بر اسب شهباء سوار و نیزه‌ای در دست و شمشیری دمشقی داشت، حاضر شد. چون او را دیدی بر لباس ترسیدی. چون به تو رسید، گفت: نترس، بسوی یارانت برو. آنان زیر آن درخت منتظر تو هستند. به خدا سوگند آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای من بیان کرد. گفتم: ای سرور من، چنین بود.

قال و المرة الأخرى حين خرجت من دمشق تريد مصرا مع شيخ الأندلسي و انقطعت عن القافلة و خفت خوفا شديدا فعارضك فارس على فرس غراء محجلة و بيده رمح أيضا و قال لك سر و لا تخف إلى قرية على يمينك و نم عند أهلها الليلة و أخبرهم بمذهبك الذي ولدت عليه و لا تتق منهم فإنهم مع قرى عديدة جنوبي دمشق مؤمنون مخلصون يدينون بدين علي بن أبي طالب و الأئمة المعصومين من ذريته ع.

أ كان ذلك يا ابن فاضل قلت نعم و ذهبت إلى عند أهل القرية و نمت عندهم فأعزوني و سألتهم عن مذهبهم فقالوا لي من غير تقية مني نحن على مذهب أمير المؤمنين و وصي رسول رب العالمين علي بن أبي طالب و الأئمة المعصومين من ذريته ع فقلت لهم من أين لكم هذا المذهب و من أوصله إليكم قالوا أبو ذر الغفاري رضي الله عنه حين نفاه عثمان إلى الشام و نفاه معاوية إلى أرضنا هذه فعمتنا بركته فلما أصبحت طلبت منهم اللحوق بالقافلة فجهزوا معي رجلين ألقاني بها بعد أن صرحت لهم بمذهبي.

گفت: بار دوم زمانی که از دمشق برای سفر به مصر خارج شدی و همراه شیخ اندلسی بود. از کاروان جدا شدی و ترس شدیدی بر تو مستولی شد. سواری به نزد تو آمد که بر اسب سفید پای سوار بود و در دستش نیزه‌ای بود. به تو گفت: برو و نترس، به قریه‌ای برو که در سمت شمال توست و نزد مردم آنجا یک شب بخواب و مذهب خودت را برایشان بگو و از آنان تقيه مکن. آنان و چندین دهکده در جنوب دمشق از مؤمنان با اخلاص هستند و از پیروان علی بن ابی طالب و ائمه معصومین - علیهم السلام - آیا چنین نبود، ای پسر فاضل؟

گفتم: بلی. به آن قریه رفتم و نزدشان ماندم. مرا عزیز و گرامی داشتند. از مذهبشان پرسیدم. به من گفتند: ما بر مذهب امیر المؤمنین و وصی رسول پروردگار جهانیان، علی بن ابی طالب و اولاد معصوم او هستیم و از من تقیه نکردند. به آنان گفتم: چگونه به این مذهب معتقد شدید؟ و چه کسی آن را به شما رساند؟ گفتند: ابوذر غفاری «رض» آنگاه که عثمان او را به شام و معاویه او را به این سرزمین تبعید کرد. برکت وجودش شامل حال ما شد. فردای آن شب، از آنان خواستم که به کاروان بپیوندم. دو نفر همراه من کردند تا مرا به کاروان رسانند. این کار پس از آن بود که مذهب خود را برای آنان گفتم.

فقلت له یا سیدی هل یحج الإمام ع فی کل مدة بعد مدة قال لی یا ابن فاضل الدنیا خطوة مؤمن فکیف بمن لم تقم الدنیا إلا بوجوده و وجود آبائه ع نعم یحج فی کل عام و یزور آباءه فی المدینة و العراق و طوس علی مشرفیها السلام و یرجع إلى أرضنا هذه.

به او گفتم: ای سرور من، آیا امام زمان هر چند گاهی حج می‌گزارد؟ گفت: ای پسر فاضل، دنیا یک قدم مؤمن است. پس چگونه است نسبت به کسی که دنیا برپا نمی‌ماند مگر به وجود او و پدرانش؟ بلی، هر سال حج می‌گزارد و پدرانش را در مدینه، عراق و طوس زیارت می‌کند و به سرزمین ما برمی‌گردد.

ثم إن السید شمس الدین حث علی بعدم التأخیر بالرجوع إلى العراق و عدم الإقامة فی بلاد المغرب و ذکر لی أن دراهمهم مکتوب علیها لا إله إلا الله محمد رسول الله علی ولی الله محمد بن الحسن القائم بأمر الله و أعطانی السید منها خمسة دراهم و هی محفوظة عندي للبركة.

ثم إنه سلمه الله وجهني المراكب مع التي أتيت معها إلى أن وصلنا إلى تلك البلدة التي أول ما دخلتها من أرض البربر و كان قد أعطاني حنطة و شعيرا فبعتها في تلك البلدة بمائة و أربعين دینارا ذهباً من معاملة بلاد المغرب و لم أجعل طريقي علی الأندلس امتثالاً لأمر السید شمس الدین العالم أطل الله بقاءه و سافرت منها مع الحجج المغربي إلى مكة شرفها الله تعالى و حججت و جئت إلى العراق و أريد المجاورة في الغري علی مشرفیها السلام حتی الممات.

سپس سید شمس الدین مرا ترغیب کرد که لحظه‌ای از بازگشت به عراق و عدم توقف در سرزمین مغرب درنگ نکنم و یادآوری کرد که بر روی درهم آنان عبارت: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، محمد بن الحسن القائم بامر الله» نقش بسته است. سید پنج درهم به من داد که برای برکت نزد خود دارم. سپس با همان کشتی‌هایی که آمده بودم، مرا فرستاد تا به همان اولین شهری رسیدم که در سرزمین بربر وارد شده بودم. مقداری گندم و جو به من داده بود. در آن شهر به مبلغ دو بیست و چهل دینار پول رایج مغرب فروختم. به توصیه سید شمس الدین عالم که خدایش عمر طولانی دهد، راه

اندلس در پیش نگرفتم. با حاجیان مغربی به مکه رفتم، حج بجای آوردم و به عراق آمدم. قصد دارم تا پایان عمر در نجف اشرف بمانم.

قال الشيخ زين الدين علي بن فاضل المازندراني لم أر لعلماء الإمامية عندهم ذكرا سوى خمسة السيد المرتضى الموسوي و الشيخ أبو جعفر الطوسي و محمد بن يعقوب الكليني و ابن بابويه و الشيخ أبو القاسم جعفر بن سعيد الحلبي هذا آخر ما سمعته من الشيخ الصالح التقي و الفاضل الزكي علي بن فاضل المذكور أدام الله إفضاله و أكثر من علماء الدهر و أتقيائه أمثاله.

و الحمد لله أولا و آخرا ظاهرا و باطنا و صلى الله على خير خلقه سيد البرية محمد و على آله الطاهرين المعصومين و سلم تسليما كثيرا.

شيخ زين الدين علي بن فاضل مازندرانی گفت: نزد آنان، ذکری از علمای امامیه نشنیدم مگر پنج نفر: سید مرتضی موسوی، شیخ ابو جعفر طوسی، محمد بن یعقوب کلینی، ابن بابویه، شیخ ابو القاسم جعفر بن سعید حلّی. این آخرین مطلبی است که از شیخ صالح پرهیزکار و فاضل پیراسته علی بن فاضل مازندرانی «ادام الله افضاله» شنیدم. خدای دانشمندان و پرهیزکاران مثل او را در دنیا فراوان گرداند. حمد و ستایش خدای را در آغاز و پایان، در آشکار و پنهان و درود و سلام خدا بر بهترین خلق او، محمد و خاندان معصوم پاکیزه‌اش.<sup>۱۱</sup>



<sup>۱۱</sup> ترجمه عاملی، جعفر مرتضی، جزیره خضراء در ترازوی نقد، ص ۱۶۶، ۱، جلد، حوزه علمیه قم، دفتر تبلیغات اسلامی، مرکز انتشارات - قم (ایران)، چاپ: ۳، ۱۳۷۷ ه.ش.

\*\*\*

صادق شکاری

ذی الحجه ۱۴۳۸ ه.ق

<http://sadeghshekari.blog.ir>

برای دریافت اطلاعات بیشتر درباره امام مهدی عجی به تارنمای زیر مراجعه نمایید:

<https://www.almahdyoon.co>